

فهرست

۷	مقدمه ی مترجم
۲۱	اسلام آوردن ابوذر
۲۵	دانش ابوذر
۲۷	راستی و پارسائی ابوذر
۲۹	مقام معنوی ابوذر
۳۲	پیمان پیامبر با ابوذر
۳۴	تبعید ابوذر
۶۸	نظر ابوذر درباره ی اموال
۷۵	ابوذر سوسیالیسم
۷۸	روایاتی به نقل از ابوذر
۸۳	چرا تنها ابوذر متهم می شود؟
۸۷	اتهامات کمیسیون فتوای الازهر
۹۹	ابوذر و نویسندگان معاصر
۱۰۱	آخرین کلام
۱۰۷	مآخذ

محرومیت هائی که دنیای غرب، طی قرون وسطی، در کسب دانش داشت، اختناق شدیدی که مکتب کلیسایی - ونه کیش راستین مسیح علیه السلام - ایجاد کرده بود و ستیز دیرینه ای که در آن سرزمین، به سبب نارسائی مفاهیم کلیسایی، میان دانش و دین به وجود آمده بود، انگیزه هائی برای یک تهاجم و افراط پس از قرون وسطی شدند - افراط در اعتماد و اعتقاد بیش از حد به علم و تهاجم به مذهب. این افراط و تهاجم، چندان هم بیجا نبود، زیرا آن تفریط ها، این افراط ها را، خواه ناخواه، در پی می آورد.

نه تنها اعتقاد بیش از حد، بلکه پرستش علم و عقل تجربی به میان آمد. علم از حوزه ی کار خود بیرون رفت و موضعش تغییر کرد. با آنکه وسیله ای بود برای ساختن ابزار بهتر، اما خود، هدف شد و جایگاه خدائی یافت. این روحیه، همراه رهائی از قید اناجیل و گسستن از پدران روحانی، آزادیهائی به بار آورد و این آزادیها را، پیشرفت علم در جهت تکنیک یاری می داد. علم و تکنیک ترقی کرد تا آنجا که بر سر انسان و ارزش های انسانی نیز سایه افکند و او و هدفش را هم در خود هضم کرد و اجازه یافت که در کل جهان و حتی ماوراء آن نظر بدهد و پای از گلیم خویش بیرون نهد، حال آنکه علم، وسیله ساز است نه هدف ساز، ابزار ساز است نه انسان ساز. اما این انسان محنت کشیده ی رها شده از بند خرافات، اکنون همه ی همش صرف خدمت علمی می شد.

وضع به گونه ای شده بود که ماجرای انسان برای علم و نه علم برای انسان پیش آمد. آنچه در مورد اعتماد قرار گرفت، علم به معنی حسی و تجربی آن بود و گفته شد که معدوم و موهوم، همان است که علم حسی آن را نفی می کند و حقیقت و واقعیت همان است که دست تجربه بدان می رسد. اینگونه بود که استبداد مذهبی قرون وسطی، به استبدادی علمی در دوران جدید تغییر چهره داد و مردمان نیز - به استثنای معدودی از آنان - در استخدام این غول جدید درآمدند و هدف های ارزشمند و مفاهیم متعالی انسانی را به دست فراموشی سپردند. نهادهای اصیل و فضیلت ها و همه ی ابعاد و ویژگی های پر ارج انسان، در علم و صنعت و تکنیک خلاصه شد و اصولاً جهان بینی ها، یک جهان بینی خشک علمی گردید.

در این میان، مفاهیم عهدین، نتوانستند از عهده‌ی مقابله‌ی منطقی برآیند. زیرا اولاً محتوای قابل عرضه برای رهبری و هدایت نسل متفکر و علم‌گرای جدید نداشتند و ثانیاً بدبینی‌های شدید قلبی، اجازه دخالت به آنان نمی داد. این بود که تضاد بین علم و دین، اوج گرفت. زمانه، زمانه علم و تجربه شد و تفسیر و توجیه هر چیز بوسیله‌ی علم آغاز گشت و انسان جدید، با چرخ علم چرخید و در جستجوی همه چیز برآمد، حتی در پی آفریدگار علم، هر موجود غیرمادی و هر تفسیر غیر علمی - اگر چه دقیق و معقول - مردود شناخته شد و هر اظهار نظری، غیر از طریق حس و تجربه مطرود گشت. انسان نیز به مقتضای امیالش، در ارضاء تمایلات حیوانی، به افراط هر چه بیشتر روی آورد و چنان در کسب لذات مادی غرق شد که دیگر ظاهراً کمبودی را حس نمی کرد. دین و خدا و هر مفهوم غیرمادی مورد بی مهری قرار گرفت و انسان اسیر لذت، هم خدای خود و هم خویش را ستین خود را به فراموشی سپرد (و لا تکونوا کالذین نسوا لله فانسیهم انفسهم).

در همان زمان، بر اثر سهولت رفت و آمد به نقاط مختلف جهان و پیدایش بازارهایی برای مصرف غرب و شرق، ساخته‌های علم و تکنیک جدید و اشیاء لوکس یکی پس از دیگری وارد زندگی شرقی‌ها شد و چشم و عقل او را پر کرد و او که در برابر وسائیل جدید و فریبنده، سخت خود را باخته بود، هر فکر دیگری را از پیامبران آسمان صنعت و زندگی مدرن، چشم بسته و یکجا پذیرفت و حتی در مقابل قضاوت آنان درباره‌ی مذهب و مسائل متافیزیکی نیز کرنش و احترام نمود.

اربابان غرب که خود را حاکم مطلق و آقای جهان می دانستند، برای شرق و شرقی، هم قاشق و چنگال می ساختند، هم خدا و پیغمبر، هم کفش و کلاه به ارمغان می آوردند و هم عقیده و مذهب، هم ژورنال لباس و مسکن تحفه می دادند و هم الگوی اخلاق و زندگی.

از طرف دیگر، گروهی محقق حرفه‌ای و مستشرق کاسبکار که در شناخت علمی خود از جهان نوبتشان به شرق و مذاهب شرقی رسیده بود، با عینک تیره‌ی علم و زیر نفوذ - به اصطلاح - فلسفه‌ی اصالت تجربه، مشغول مطالعه این مذاهب و بویژه اسلام شدند و احیاناً تحت تأثیر بزرگی و کرامت پیامبر و امامان ما نیز قرار گرفتند، اما از آنجا که برای توضیح و تفسیر

۱. ای مسلمانان همچون کسانی نباشید که خدای را فراموش کردند، پس (خداوند به جزای آن)، خویش را اصیل آنها را از یادشان برد (حشر: ۱۹).

سخنانشان، به توجیہات مادی متوسل می شدند، مسائلی همچون فرشته و عرش و کرسی و جبرئیل و وحی و نبوت و امامت و قیامت و غیبت و رجعت را به گونه ای مادی تفسیر کردند. نوشته هایشان ترجمه و منتشر شد و شرقی مرعوب کفش و کلاه و قاشق و چنگال به خیال آنکه اینها هم از فرآورده های علم است و از غرب پیشرفته وارد شده و لوکس و مدرن است، یاوه های آنان را پذیرفت و بر چشم نهاد.

اما از آنجا که شرقی مسلمان، در اعماق ضمیر خود با وحی و قرآن و غیبت پیوند خورده و هنوز فطرت او چندان دستخوش تغییر و تحریف نگشته بود، نمی توانست به راحتی از اعتقادات فطریش دست بردارد. این بود که به تلفیق و ترکیب باورهای مذهبی خود و آورده های فکری غرب پرداخت و در نتیجه، شترمرغی ساخت که نه آن مذهب غیبی بود و نه این فرآورده های علمی، لذا هم اصالت های اعتقادی خود را از دست داد و هم ارمغان های مفید غربی را.

با حقارتی که در خود حس می کرد، می کوشید تا هر چه غربی ها دارند و می گویند، نظیرش را در مکتب اعتقادی خود بیابید و یا به نوعی، عقاید خود را با آنها توجیه و تطبیق کند و برای جلب نسل جدید، آن توجیہات را - دانسته و ندانسته - وارد کتاب ها نماید، برای بسیاری از مفاهیم دینی، تفسیرهای نابجا و دور از واقع بسازد و برای احکام شرعی فلسفه های مادی بتراشد.

در برابر این فاجعه غم انگیز، یکی از بزرگترین وظایف هر عالم و متفکر اسلامی، تحلیل و توضیح اسلام راستین، در حقیقت خود و بدور از پیرایه های هر اندیشه غیر اسلامی است و بر اساس آن، دعوت به تدبر در قرآن، بطور مستقل و جدا از هر فکر حاکم، چرا که معارف قرآنی، حقایقی هستند فطری، بهم پیوسته و در عین حال مستقل که از هیچ فکر دیگری تأثیر نپذیرفته اند و تنها، گفته های آفریدگار جهان می باشند و مبتنی بر نظام آفرینش و همساز با آن، از مقام بلند پروردگار جهانیان، نازل شده اند و برای هدایت و رهائی انسان از هر اندیشه غیر الهی.

قرآن، در مجموعه خود، مسائل اصیل و مستقلی را در همه ابعاد وجود انسان مطرح می کند و در همه شئون زندگی او (همچون تکامل فردی و اجتماعی، سیاست و اقتصاد، روح و جسم، دنیا و آخرت) جهان بینی ویژه ای ارائه می دهد؛ نگرشی که با هر جهان بینی غیر مذهبی تفاوت اساسی دارد. قرآن، بینش خاص و تفسیر ویژه ای است از انسان و طبیعت و تاریخ جهان را برای

انسان همچون آینه و نشانه ای می داند در فهم و درک جهانی و الاثر و ژرفتر و گسترده تر و ایدئولوژی مخصوصی بر پایه ی همین شناخت عرضه می کند که نهایتاً انسانی توحیدی و اسلامی می سازد.

در بینش قرآن، همه جهان - اعم از مادی و غیر مادی - مخلوق خدا و در کف قدرت اوست، زندگی، منحصر در این دنیای گذرا و فانی نیست، بلکه حیات دیگری در پی پیوست آن می باشد، نظام جهان، گزاف و هرج و مرج نیست، بلکه هدفدار و بسیار حکیمانه است (- أفحسبتم اما خلقنا کم عبثاً؟) و به طور خلاصه، همه ی فروع اسلام، بر اساس پذیرش دو اصل توحید و عدل - که پایه ی همه ی احکام است - قرار دارد و هر امری و حکمی، نقش خدا و عدل او بعنوان زیربنا و پایه مطرح است. انسانی با چنین جهان بینی، غیب مطلق خداوند و شئون آن و نیز دیگر غیبها (مانند وحی) و نبوت و معاد و رجعت غیبت) را باور دارد و به دیگر سخن، در مشخص کردن موضع خاص مذهبی خود ندای هر مسلمان این است که اسلام یعنی توحید و توحید یعنی غیبت، و پیوند انسان با خدا یعنی پیوند انسان با جهان غیبت و ایمان به آن و این، ندای قرآن است که انسان های پارسا کسانی هستند که جهان غیبت را از دل و جان باور دارند و این است پایه فکری یک مسلمان مؤمن به اسلام و قرآن و چنین بودند پیامبران خدا و تربیت یافتگان اسلام و قرآن.

این بینش غیبی، تنها یک حکمت نظری و شناخت بی روح و فارغ از ساز و کار جهان نیست، بلکه مبنای ایدئولوژی انسان ساز و خلاق ایمان است. چرا که با قبول آن، آدمی در سلک بندگان خدا و اطاعت و انقیاد او درمی آید و حرکت او بسوی کمال، منطبق بر نظام آفرینش و بدون انحراف از راست راه تکامل جهان جریان می یابد (- فاقم وجهک للدين حنیفاً، فطرة الله الّتی فطرالنّاس علیها، لا تبدیل لخلق الله؛ ذلک الدّین القیم). حرکت بر طبق این بینش؛ بندگی

۲ . آیا پنداشته اید که شما را بیهوده آفریدم؟ (مؤمنون: ۱۱۵).

۳ . ذلک الکتاب لا ریب فیہ هدی للمتقین الذین یؤمنون بالغیب (بقره: ۲).

۴ . پس روی خود را بسوی آئین یکتاپرستی استوار بدار - آئینی که بر اساس فطرت و آفرینشی است که خداوند مردم را با آن سرشته است، دگرگونی در آفرینش خدا راه ندارد. این است آئین استوار (روم:

است در قبال الوهیت حق و کرنشی است در تعظیم ملکوت جهان. و چنین حرکتی را به بهترین شکل، پیامبران و ائمه داشته اند.

ابراهیم علیه السلام می گوید:

من بسوی حقیقت مطلق رو می کنم - آن کس که آسمانها و زمین را آفرید - روی کردنی راستین،
و از آنها که شرک می ورزند نیستم.

و هم او می گوید:

همانا رازونیا از من، حرکت من، زندگی و مرگ من، همه برای خداست که پروردگار جهانیان می
باشد.

و ایمان و عمل همه ی پیامبران خدا، بدین گونه بوده است.

ابوذر تربیت یافته ی مکتب غیبی

گفتیم که اسلام، آئین جهان بینی غیبی است و غیبت را، بگفته ی قرآن، جز متقی نمی پذیرد -
آن کس که در لجزارهای انحراف غوطه ور نشده باشد. چنین کسی به خدا و به روز بازپسین
ایمان می آورد و نماز به پا می دارد و از آنچه خدا روزیش کرده، در راه او انفاق می کند و با
تمام وجود تسلیم قدرت پروردگاری است که آفرینش جهان و برپائی و دوام آن به اراده و قدرت
اوست.

یکی از بزرگترین این انسانها، ابوذر است که پرورش یافته ی چنین مکتبی است و لذا شیعه
راستین پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و علی علیه السلام می باشد و همانند آن دو بزرگوار،
فریاد و سکوتش، سفر و حضرش، تبعیدش، همه ی زندگی و حتی مرگش، جهت "از اوئی" و
بسوی اوئی" دارد و سرا پا غرق محبت در خدا و اولیاء اوست.

۵. إني وجهت وجهي للذي فطر السموات والأرض حنيفاً وما أنا من المشركين (انعام: ۷۹)

۶. ان صلاتي و نسكي و محياي و مماتي لله رب العالمين (انعام: ۱۶۲).

مبنای اندیشه و اعتقاد ابوذر را وحی تشکیل می دهد و علمشان نیز از اعتقادشان سرچشمه می گیرد. در صراط مستقیم بندگی حق حرکت می کنند و هر روز و شب از خدایشان می خواهند که در این راه استوارشان بدارد. نمازشان فریاد "اهدنا الصراط المستقیم" است و صراطشان راه "الذین انعمت علیهم"، نه راه گمراهان و نه راه آنان که مورد خشم خدایند.

ابوذر، "شبهه عیسی مسیح در میان امت اسلامی است". آیا امکان دارد گامی از راه مذهب بیرون نهد یا بر فرمان خدا پیشی گیرد یا از همراهی رسول خدا بازماند؟ هرگز، او همپای وحی پیش می رود، زیرا خود در قرآن می خواند که:

۷ ای ایمان آورندگان، بر خدا و پیامبرش پیشی نگیرید و پارسایی پیشه کنید.

درد بزرگی است که کسی شناخته نشود. حرفش را نفهمند. فریاد و پیامش را درک نکنند و او را در جایگاهی که باید، نبینند و نشانند... خیلی ها ناشناس می مانند و ناشناس می میرند، اما چون در زندگی بسیاری از ایشان سخنی و پیامی نیست، جهان را شناختن آنها غبنی و زیانی نمی بیند ولی کسی همچون ابوذر را بدرستی شناختن، نه تنها زیانبار، که سخت دردآور است. ابوذر از جمله ی کسانی است که مظلوم تاریخ واقع شد و زندگی او در هاله ای از پیرایه های خیالی قرار گرفته است. افسانه های دروغین و دور از مقام و شخصیت او برایش ساخته و پرداخته اند و تصویری از او کشیده اند که تنها نسبتش با او، تضاد با شخصیت واقعیش می باشد. او را در موضعی غیر از موضع پیامبر، علی و حسنین - رهبرانش - قرار داده اند. اندیشه او را تفسیرها و توجیه های نادرست کرده اند. حال آنکه حق چنان بود که زندگی او در قالب واقعیش، یعنی قالب زندگی اسلامی پیامبر و علی تفسیر گردد. اما تاریخ چنین نکرد و تحقیق درباره ی ابوذر را یکسره به دست اشخاصی دروغ پرداز سپرد که در نظر مورخان راستین، کمترین ارزشی در نقل تاریخ و حدیث ندارند. تاریخ، زندگی ابوذر را در چهارچوب روایات راویان دروغ پرداز بررسی کرد و این، از همان نوع تاریخ هائی است که تنها به کار تصویر تابلوهای دربار خلفا و سلاطین پرداخته اند و مأمور بوده اند که تنها، ماجرای جنگ ها و کشورگشائی ها و تجاوزها و ستمگری های آنان را ثبت کنند و تاریخ، و حتی فلسفه ی تاریخ را بر محور زندگی آنان بسازند و برای دیگران یا جائی خالی نگذارند و یادی به میان نیاورند و یا به میخ و تحریف

۷. یا ایها الذّین آمنوا لا تقدّموا بین یدی الله و رسوله و اتقوا الله (حجرات: ۱).

آنها بپردازند و ابوذر از جمله ی این دیگران است که شرح زندگی حقیقی او به حال اربابان تاریخ، زیانبار است. اما مگر ابوذر در برابر چه کسی قرار دارد و کدام قدرت را تهدید می کند؟ در برابر کدام خلیفه قد علم کرده است؟ : در برابر عثمان! - خلیفه سلطان گونه ای که قدرت معنوی پیامبر را به سلطه ی زورمندان تغییر شکل داده و از زندگی ساده و بی پیرایه ی پیامبر، جلال و جبروت کسری و قیصر را ساخته است.

اما حق، همواره پیروز است و حقایق در پرده های ابهام نمی مانند و سرانجام پرتو خواهند افکند و تجلی خواهند کرد. محققان بزرگی همچون علامه ی بزرگوار، نقاد عالیقدر، ادیب و مورخ سترگ و بنام جهان اسلام و تشیع، مرحوم عبدالحسین امینی، با تحقیقات عمیق و ارزنده خود، غبار تیره ی ابهام را از چهره ی بسیاری از شخصیت های اصیل اسلام و از جمله این مرد بزرگ (ابوذر) برداشتند و به عالم اسلام و تشیع خدمت بسزائی نمودند. خداوند روان رفتگان از ایشان را غرق نور و حکمت کند و بر توفیقات آنهایی که مانده اند، بیش از پیش بیفزاید.

کتاب حاضر، ترجمه گونه ای از نوشته مرحوم علامه امینی درباره ی ابوذر و تحقیقی است درباره این شخصیت بزرگ تاریخ اسلام، برگرفته از اثر گرانقدر و عظیم و جاودانی " الغدیر".

لازم به تذکر است که به دلیل ویژگی های خاص متن اصلی نوشته، فصول و ابواب کتاب در ترجمه دگرگون شده است تا برای استفاده ی مستقل، مناسب تر باشد. همچنین در نقل احادیث و تواریخ، برای پرهیز از خسته کننده بودن، تلخیص به عمل آمده است. اما در مجموع، مطلبی از کتابهای دیگر اضافه نگشته، تا اصالت متن، پا برجا بماند. خلاصه آنکه اصل نوشته از علامه امینی است و ترجمه و فصل بندی از مترجم. مدارک تماماً به آخر کتاب برده شده تا مراجعه مکرر به آن، اندیشه ی خواننده را پریشان نسازد، اما توضیحاتی که لازم بود در موقع مطالعه مورد نظر قرار گیرد، زیرنویس صفحات مربوطه شمع است.

امید است این کار ناچیز، در پیشگاه مولای ابوذر امام علی علیه السلام، مورد پذیرش واقع شود.

پائیز ۱۳۸۵

از قبیله ی بنی غفار بود.
جُنْدَت نام داشت، اما ابوذرش می گفتند.
پدرش جناده بوده و مادرش رَمَله - رمله دختر و قیعه.
چهارمین (یا پنجمین) کس بود که اسلام آورد.
اولین کس بود که پیامبر را به رسم اسلام، سلام گفت.
پیامبر از او پیمان گرفت که همواره حق بگوید، اگرچه تلخ باشد، و او هرگز به جز حق نگفت.
تنها زیست.
تنها مرد.
و تنها برانگیخته خواهد شد.

۸

۸ . قاموس الرجال، ج ۱۱ . اسدالغابه، ج ۶.

اسلام آوردن ابوذر

عبدالله بن ماصت گفته است که ابوذر، خود می گفت:

سه سال پیش از دیدارم با فرستاده ی خدا، عبادت می کردم.

راوی پرسیده: چه کس را؟

ابوذر پاسخ گفته: خدا را.

راوی پرسیده: به کجا رو می کردی؟

ابوذر پاسخ گفته: به هر آنجا که خدا رویم را می گرداند!

ابی معشر گفته است که:

ابوذر در زمان جاهلیت خدا پرست بود و لا اله الا الله می گفت و بت ها را نمی پرستید.

پس از بعثت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، مردی از مکّیان بر ابوذر گذشت و به او گفت:

ای ابوذر،

مردی در مکه است که همچون تو لا اله الا الله می گوید و دعوی پیامبری دارد. (۲)

روزی ابوبکر دست ابوذر را گرفته، گفت:

ای ابوذر،

آیا در زمان جاهلیت، خداپرست بودی؟

گفت: آری، آنقدر در زیر آفتاب عبادت می کردم تا از شدت گرما، بی جان بر زمین می افتادم.

پرسید: به کجا توجه می کردی؟

پاسخ گفت: بدانجا که خدایم متوجه می ساخت. (۳)

ابوذر، خود گفته است که:

پنجمین کس بودم که ایمان آوردم. (در بعضی احادیث، چهارمین آمده است.) (۴)

نیز گفته است که:

اولین کس بودم که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را به رسم اسلام، سلام گفتم، چون آن حضرت را دیدم، عرض کردم:

السلام علیک یا رسول الله.

و ایشان فرمود:

و علیک و رحمة الله. (۵)

ابن عباس گفته است:

هنگامی که ابوذر شنید مردی در مکه است که دعوی پیامبری دارد، برادرش را بدانجا فرستاده، گفت:

برو از این مرد و از آنچه می گوید برایم خیر بیاور.

او رفت و بازگشت و گفت:

این مرد، به نیکی می خواند و از بدی باز می دارد و اخلاق پسندیده را ترویج می کند.

ابوذر گفت:

این اندازه مرا بس نیست.

پس خود با مشکی آب و اندکی آذوقه به راه افتاد تا به مکه رسید. با کسی سخن نگفت. شب را در کنار مسجد الحرام آرمید. در این هنگام، علی علیه السلام بر او گذشت. پرسید: از کدام قبیله ای؟

ابوذر پاسخ گفت: از فرزندان غفارم.

علی علیه السلام گفت: برخیز به خانه ات برو. سپس او را به سرای خود برد، اما از یکدیگر چیزی نپرسیدند.

فردای آن روز، ابوذر در جستجوی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بود، اما در آن باره از کسی چیزی نپرسید. شب هنگام، باز در کنار مسجد آرمیده بود که علی علیه السلام او را دید و همچون شب پیش، بی آنکه از هم سئوالی کنند، او را به سرای خود برد. صبح روز سوم، ابوذر که همچنان در پی دیدار پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بود، از علی علیه السلام پیمان گرفت که اگر رازش را آشکار نکند، آن را برایش باز خواهند گفت. علی علیه السلام پیمان بست. ابوذر ماجرا را بیان کرد.

علی علیه السلام گفت: در پی من روان شو. اگر خطری پیش آمد به بهانه ی ریختن آب بر زمین خواهم نشست، وگرنه دنبال من بیا.

چنین کردند تا بر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم وارد شدند.

ابوذر، سرگذشت خود را بازگفت و همانجا اسلام آورد. سپس گفت:

ای پیامبر خدا! چه فرمانم می دهی؟

فرمود: به نزد خویشانت بازمی گردی تا دستور من به تو برسد.

گفت: سوگند به آن کس که جانم بدست اوست باز نمی گردم مگر آنکه اسلام خود را آشکار سازم.

پس، وارد مسجد الحرام شد و فریاد برآورد که:

اشهد ان لا اله الا الله و ان محمد عبده و رسوله.

مشرکان گفتند:

این مرد از آئین ما برگشته است.

سپس او را آنقدر زدند تا بیهوش شد. عباس، عموی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، در رسید و خود را بر وی افکند و گفت:

او را می کشید. ای قریش! شما تجارت پیشه اید و گذارتان از قبیله ی بنی غفار. این مرد، غفاری است، آیا می خواهید راهتان را بگیرند و از تجارت بازتان دارند؟ (۶)

دانش ابوذر

از علی علیه السلام درباره ی دانش ابوذر پرسیدند، فرمود:

سرشار از دانش بود. دانشی که هر کس تحمل آن را نداشت او همانگونه در دانش اندوزی حریص بود که در نگهداری دینش. او بسیار می پرسید و گاه پاسخ می شنید و گاه نه. (۷)
خود می گفت:

آنچه از دانش ها که فرشته ی وحی در سینه پیامبر نهاد، پیامبر آنها را به من آموخت. (۸)
ابونعیم، دانشمند معروف اهل تسنن، گفته است:

ابوذر، همواره همراه و همنشین پیامبر بود. در فراگیری از آن حضرت، عشق و اشتیاق بسیار نشان می داد. از اصول و فروع دین می پرسید، از ایمان و احسان، از لقاء حق، از بهترین گفتار در راه خدا، از شب قدر، از هر چیز می پرسید - حتی از شمارش نماز با سنگریزه. (۹)
خود می گفت:

همراه پیامبر بودم. از او در هر مقوله می پرسیدم - حتی از شمارش نماز با سنگریزه. (۱۰)
ابن حجر گفته است:

او در دانش، همسان ابن مسعود (صحابی معروف) بود. (۱۱)

۹. بعضی از مورخان آورده اند که چون ابوذر را پس از اعلان اسلامش، گروهی از جوانان قریش بسختی کتک زدند، نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت:
ای فرستاده خدا! رهایشان نمی کنم تا انتقام خود بازگیرم. بعدها، با افرادی از قبیله ی خود در محلی به نام عسفان (میان مکه و مدینه) اقامت گزید و مترصد بود که هرگاه قریش برای تجارت می آمدند، در گردنه غزال راه را برایشان می گرفت و شترانشان را پی می کرد. - صحیح بخاری، ج ۶ ص ۲۴ و طبقات ابن اسعد، ج ۴، ص ۱۶۶-۱۶۵.

راستی و پارسایی ابوذر

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

آسمان کبود سایه نیفکنده و زمین پرغبار در برنگرفته است راستگوتر و با وفاتر از ابوذر را. او همانند عیسی بن مریم است.

پس عمر، از روی حسادت گفت:

ای فرستاده ی خدا! او را با همین ویژگی ها می شناسانید. فرمود:

آری، شما نیز چنین بشناسیدش.

در جائی دیگر، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در مقایسه ابوذر با پیامبرانش فرمود:

آسمان سایه نیفکنده و زمین در برنگرفته است راستگوتر از ابوذر را، مگر پیامبران.

نیز فرمود:

- هرکس دیدار فروتنی (زهد و سلوک) عیسی بن مریم خشنودش می کند، پس ابوذر را بنگرد.

- ابوذر، شبیه ترین کس به عیسی است در بندگی و پارسائی و نیکی.

- ابوذر با پارسائی عیسی بن مریم سلوک می کند.

- ابوذر در عبادت پروردگار، با عیسی بن مریم مسابقه می دهد.

علی علیه السلام فرمود:

پارسائی ابوذر را، مردم تاب تحمل نداشتند.

مقام معنوی ابوذر

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

خدایم دوست داشتن چهار مرد را - که خود نیز آنان را دوست می دارد - تأکید کرده است:
علی، ابوذر، مقداد و سلمان. (۱۲)

نیز می فرمود:

خدا پیامرزد ابوذر را، تنها می زید، تنها می میرد و تنها برانگیخته می شود. (۱۳)

عبدالله بن مسعود، دوست دیرینه ی ابوذر، هنگام دفن او، سخن پیامبر به خاطرش گذشت و گفت:

درست فرمود پیامبر که تو تنها زندگی می کنی، تنها می میری و تنها برانگیخته می شوی. (۱۴)

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

بهشت برای سه کس بی تابی می کند: علی، عمار، ابوذر. (۱۵).

ابودرداء می گفت:

پیامبر، او را امین و رازدار خویش قرار می داد و کسی را در حدّ او احترام نمی کرد. (۱۶)

ابودرداء و عبدالرحمن بن غنم، با مردی که اخبار شام را می دانست دیدار کردند. آن مرد گفت:

خبری دارم که گفتنش را دل خوش ندارم.

ابودرداء گفت:

شاید خبر تبعید ابوذر است؟

گفت: همین است.

سپس، هر یک به نشانه‌ی اندوه، چندین بار گفتند: انا لله و انا الیه راجعون. ابودرداء گفت:

باید مترصد عذاب الهی باشند. خدایا، مردم ابوذر را تکذیب کردند، اما من نمی‌کنم، مردم او را خائن شمردند. اما من نسبت خیانت به او نمی‌دهم، زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم او را امین می‌شمرد و با او همراز بود. به خدا اگر ابوذر دستم را می‌برید، با او تندی نمی‌کردم، زیرا شنیدم که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرمود:

آسمان سایه نیفکنده و ... (۱۷)

ابو اسود دثلی گفته است:

بسیاری از یاران پیامبر را دیدم، اما همچون ابوذر نبودند. (۱۸)

پیامبر در حضور ابوذر او را تکریم می‌کرد و در غیابش، مورد محبت و تفقد قرار میداد. (۱۹)

جبرئیل به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت:

ابوذر در ملکوت آسمانها، نامی تر از زمین است.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پرسید:

از چه رو به این مقام رسیده است؟

جبرئیل پاسخ گفت:

از پارسائی در این جهان گذرا. (۲۰)

پیماں پیامبر با ابوذر

ابوذر خود می گفت:

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به من فرموده که ای ابوذر، هنگام خاک نشینی چه خواهی کرد؟

گفتم: هر آنچه دستورم دهید.

فرمود:

صبر، صبر، صبر. در سلوک با مردم، رعایتشان کنید، اما در کارهای زشت آنان، مخالفشان باشید.
(۲۱)

نیز می گفت:

در برابر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ایستاده بودم فرمود:

ابوذر، تو مردی نیک رفتاری، پس از من مبتلا خواهی شد.

پرسیدم: آیا در راه خدا؟

فرمود: آری در راه خدا.

گفتم: گواراست فرمان او. (۲۲)

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

ابوذر، خواهی دید که زمامداران، بیت المال مسلمانان را به خود اختصاص می دهند، در آن هنگام چه خواهی کرد؟

گفتم:

به خدا با شمشیر خواهم جنگید.

فرمود:

می خواهی بهتر از آن را برایت بگویم؟ - صبر پیشه کن تا به من پیوندی. (۲۳)

نیز فرمود:

چه حالی خواهی داشت آن وقت که از مدینه بیرونت کنند؟

گفتم:

آزاد خواهم شد و بر بام کعبه خواهم نشست.

فرمود:

اگر از مکه هم بیرونت کنند؟

گفتم:

به شام سرزمین مقدس جهاد می روم.

فرمود:

اگر به آنجا هم راهت ندهند؟

گفتم:

شمشیر خود را (برای نبرد) همراه می برم.

فرمود:

راه بهتری هم هست، آنچه را درباره ی تبعیدت شنیدی پیروی کن، اگر چه مردی حبشی تو را تبعید کند. (۲۴)

تبعید ابوذر

داستان تبعید در تاریخ بلاذری

عثمان به خلافت رسید و برخلاف خلفای پیش از خود، ریخت و پاش زیاد می کرد. اقوام و نزدیکانش را پیرامون خود جمع آورده بود و برای تحکیم خلافت خود، بسیار دست و دل بازی نشان می داد. به " مروان بن حکم "، مقدار زیادی پول داد. به "حارث بن حکم"، سیصد هزار درهم و به "یزید بن حاکم انصاری"، صد هزار درهم بخشید.

ابوذر که از این ماجرا آگاه شده بود، هر کجا می رفت این آیه را می خواند:

الَّذِينَ يَكْتُمُونَ الذَّهَبَ وَ الْفِضَّةَ وَ لَا يَنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبِشْرِهِمْ بَعْدَ الْيَمِّ.

مروان، خبر تبلیغ ابوذر علیه عثمان را به او رساند. عثمان غلام خود "ناتل" را نزد او فرستاد که: بس کن.

ابوذر در پاسخ گفت:

شگفتا! عثمان مرا از خواندن قرآن باز می دارد و از بدگوئی خودکامگان مانع می شود! به خدا، با خشم عثمان، خشنودی خدا را به دست می آورم، نه با خشم خدا، خشنودی عثمان را.

ابوذر، همچنان به کار خود ادامه داد و جاسوس ها، باز خبر را به عثمان رساندند. او خشمگین شد، اما این بار چیزی نگفت:

روزی عثمان در جمع حضار پرسید:

آیا پیشوا می تواند از صندوق بیت المال مصرف کرده، در وقتی دیگر آن را جبران کند؟

کعب الاحبار گفت: مانعی ندارد.

ابوذر گفت: فرزند یهودیان! به ما دستورات دین ما را می آموزی؟

۱. آنان که زر و سیم می اندوزند و در راه خدا انفاق نمی کنند، پس به کیفری دردناک نویدشان ده (توبه: ۳۴).

عثمان گفت: ابوذر، اینقدر من و یارانم را میازار. برو به شام - جائی که حقوق سالانه ات را می گیری - همانجا بمان. (ابوذر از شام به مدینه می آمد و برای اقامت در جوار پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، از خلیفه اجازه می گرفت. او در شام سکونت داشت، زیرا از پیامبر شنیده بود که وقتی خانه های مدینه به محله ی "سبع" رسیدند، باید از آنجا را ترک گفت و او نیز چنان کرد.)

سرانجام ابوذر به شام رفت، اما در آنجا نیز کارهای معاویه را مورد انتقاد شدید قرار می داد. روزی، معاویه سیصد دینار برایش فرستاد. ابوذر گفت: اگر این دینارها، حق مسلم امسال من است که به تأخیر افتاده، آنها را می پذیرم و اگر صله است، نیازی بدانها ندارم. معاویه، دویست درهم دیگر هم فرستاد، اما ابوذر، باز هم آنها را نپذیرفت. معاویه در خلافت خود، از طرف ابوذر سخت مورد انتقاد بود. هنگامی که کاخ سبز را می ساخت، ابوذر به او می گفت:

اگر آنها را از دارایی خود می سازی، اسراف است و اگر از مال خدا، که خیانت است. معاویه پاسخی نداشت و سکوت می کرد.

ابوذر خطاب به او می گفت:

کارهایت بی سابقه است! نه در قرآن و نه در سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از آنها اثری نیست. به خدا، حق را بی فروغ و باطل را مورد پیروی می بینم. راستگویان مورد تهمت و سرکشان مورد تصدیق اند؛ کارهای نیک، متروک گشته اند.

حبيب بن مسلمه به معاویه گفت:

ابوذر، شامیان را علیه تو می انگیزد. اگر تو را به آنان نیاز است، اندیشه ای کن.

معاویه در این باره به عثمان نامه ای نوشت. پاسخ آمد که:

... اما بعد، این ملخ را با سخت ترین و خشن ترین مرکب ها روانه ی مدینه کن.

۱ . این حدیث صحت ندارد. - علامه امینی.

معاویه به پیروی از فرمان اربابش، ابوذر را همراه بردگانی خشن، بدون توقف، به مدینه گسیل داشت.

ابوذر در اولین دیدار خود با عثمان، اینگونه بنای اعتراض نهاد:

کودکان را به کار می گیری و چراگاهها را به خود اختصاص می دهی و آزادشدگان را پیرامونت گرد می آوری.

ابوذر نه تنها در حضور عثمان، بلکه در شهر می گشت و سخنان (معتراضانه) خود را ابراز می داشت. عثمان برایش پیغام فرستاد که از مدینه بیرون شو و جائی را برای خود برگزین.

ابوذر، به ترتیب، مکه، بیت المقدس، بصره و مصر را نام برد، اما عثمان با هیچ یک موافقت نکرد و گفت:

به ربنده تبعیدت می کنم. ^۳

ابوذر، آنجا بود تا از دنیا برفت.

محمد بن سمعان به عثمان گفت:

ابوذر مدعی است که تو او را تبعید کرده ای

عثمان گفت:

سبحان الله! هرگز مگر می شود کسی را تبعید کنم که مقام معنوی و پیشینه اش را در اسلام می شناسم و در میان یاران پیامبر، از او بی آزارتر نمی دانم؟ چگونه می شود چنین کاری بکنم؟! ^۱

کمیل می گوید:

هنگامی که عثمان، ابوذر را به شام تبعید کرد در مدینه بودم و سال بعد، باز در مدینه بودم که به ربنده تبعیدش نمود.

قتاده گوید:

۱ . کسانی که در مکه اسلام آوردند و اسلامشان چندان ارزشی نداشت.

۱ . محلی بی آب و علف میان مکه و مدینه است.

روزی، ابوذر حدیثی نقل کرد که برای خلیفه ناخوش آیند بود، لذا او را دروغگو خواند. ابوذر گفت:

کسی نمیتواند مرا دروغگو بداند، زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که آسمان کبود سایه نیفکنده و زمین تیره در بر نگرفته، راستگوتر از ابوذر را.

پس، عثمان او را به ربنده تبعید کرد.

ابوذر، خود همواره می گفت:

حقگوئی، دوستی برایم باقی نگذاشته است.

چون ابوذر به ربنده رسید، گفت:

عثمان سبب شد که بعد از هجرت و شهرنشینی، دیگر بار بادیه نشین گردم.

قتاده می افزاید:

ابوذر (به سمت ربنده) حرکت می کرد. علی علیه السلام او را بدرقه می نمود. مروان، عامل خلیفه، مانع شد. علی علیه السلام با تازیانه بر شتر او کوبید. پس از آن، میان علی علیه السلام و مروان، مشاجره ای در مجلس عثمان درگرفت و سخن به تندی کشید. مروان (گستاخانه) گفت:

علی، تو بهتر از من نیستی.!

مردم مداخله کردند و آشتی شد.

قتاده می گوید:

به عثمان خبر دادند که ابوذر در ربنده وفات کرده است.

گفت: خدا رحمتش کند.

عمار حاضر بود، گفت: آری، درود همه ما بر او.

عثمان گفت: می خواهی بگوئی من از تبعید او پشیمان شده ام؟

ابن جراش نقل می کند:

ابوذر را در ربنده، زیر سایه ی درختی دیدم. گفت:

آنقدر امر به معروف و نهی از منکر کردم که دیگر دوستی برایم نمانده است.

پدر ابراهیم تیمی به ابوذر گفت:

چه چیز انگیزه ی تبعیدت شد؟

گفت: خیرخواهی ام نسبت به عثمان و معاویه.

بشر بن حوشب از پدرش نقل می کند که:

خانواده ام در "شربه" بود. گوسفندی به مدینه می بردم. در عبور از ربنده،^۱ پیرمرد سپید موئی را دیدم. از نام و نشانش پرسیدم. گفتند او ابوذر، یار پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است. دیدم در خانه محقری است و از مال دنیا، تنها یک گوسفند دارد. گفتم:

اینجا سزاوار فرزندان غفار نیست.

گفت: من به اجبار اینجا آمده ام.

پدر بشر می افزاید که داستان برخوردم با ابوذر را بعدها برای "سعید بن مسیب" از نزدیکان عثمان، باز گفتم، اما او منکر تبعید شد و ابراز داشت که ابوذر به میل خود به ربنده مهاجرت کرده است.

در صحیح بخاری آمده است:

شخصی گوید ابوذر را در ربنده دیدم. پرسیدم: چرا در اینجا سکونت گزیده ای؟ گفت:

در دمشق، میان من و معاویه در آیه "الذین یکنزون الذهب و الفضة ... " گفتگو شد. من، آیه را درباره ی عموم مسلمانان و اهل کتاب می دانم، اما معاویه آن را تنها به اهل کتاب نسبت می دهد. او از من به عثمان شکایت برد و خلیفه نیز مرا ابتدا به مدینه و سپس به ربنده تبعید کرد.

طبری در توضیح گفته فوق می نویسد:

۱ . محلی است در راه مکه، میان سلیله و ربنده.

در مدینه، مردم گرد ابوذر را گرفته، علت خروجش از شام را جويا می شدند. عثمان می ترسید که مردم تحت تاثیر ابوذر قرار گیرند، لذا از وی خواست که هر چه زودتر از مدینه بیرون رود. اینها بودند فرازهایی از داستان تبعید ابوذر، از تاریخ معروف بلاذری. اکنون، از تواریخ دیگر نیز آن قسمت از نقل های اختصاصی این داستان را - منهای مشترکات - آورده، سپس به تحقیق در علل تبعید می پردازیم.

داستان تبعید در تاریخ مسعودی

عثمان نشسته بود و اطرافیان حاضر بودند، خلیفه پرسید: کسی که زکات مال خود را می دهد، آیا باز هم دیگران در دارائی اش حقی دارد؟
کعب الأحبار گفت:

نه، یا امیرالمومنین!

ابوذر، مشتی به سینه اش کوبید و گفت:

ای فرزند یهودی، به خدا دروغ بستی. سپس این آیه را تلاوت کرد:

ليس البرّان تولّوا وجوهكم قبل المشرق و المغرب ولكن البر من آمن بالله و اليوم الآخر و
الملائكة و الكتاب و النبيين و آتى المال على حبه ذوى القربى و ...^۵

عثمان دیگر بار پرسید:

آیا می شود از بیت المال، قدری برداشته، در رفع نیازهای خود به مصرف رساند و سپس آن را برگرداند؟

۱ . نیکی آن نیست که روی به جانب مشرق و مغرب کنید، و اما نیکوکار کسی است که به خدا و روز واپسین و فرشتگان و کتاب و پیامبران ایمان آورد و دارائی خود را در راه دوستی خدا به خویشان و... ببخشد (بقره: ۱۷۷).

باز کعب الاحبار گفت:

اشکالی ندارد!

ابوذر، عصا را برداشته و به او حمله کرد و گفت:

فرزند یهودی، چقدر جرئت داری که درباره ی مذهب ما سخن می گوئی.

عثمان (خطاب به ابوذر) گفت:

چه اندازه آزارم می دهی! از من دور شو.

پس از آن ابوذر به شام رفت. مردم، گردش را می گرفتند و با او درباره ی مسائل گوناگون سخن می گفتند...

او را به مدینه بازآوردند، اما از امر به معروف و نهی از منکر دست نکشید و همچنان اعتراضات خود را آشکارا بیان می داشت.

روزی در خانه ی خلیفه، ابوذر چندی از یاران خلیفه حضور داشتند. ابوذر سخن می گفت تا رسید به روایتی از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم که فرموده بود هنگامی که فرزندان ابوالعاص (بنی امیه) به سی مرد برسند، بندگان خود را برده ی خود می سازند، اموال خود را دست به دست، میان خود می چرخانند و دین خدا را تباه می کنند.

اتفاقاً در همان مجلس، دارائی عبدالرحمن بن عوف را که پس از مرگش آورده بودند، مقابل عثمان ریختند و تلّی از طلا و نقره روی هم انباشته شد، بدان حد که مردی که در آن طرف طلاها و نقره ها ایستاده بود دیده نمی شد.

عثمان گفت:

برای عبدالرحمن امید خیر دارم. زیرا که هم صدقه می داد و هم مهمان داری می کرد. اکنون نیز این همه ثروت از خود باقی گذاشته است.

کعب الاحبار، خلیفه را تصدیق کرد.

ابوذر، باز با عصا بر سرش کوبید که:

ای فرزند یهودی، سخن خلیفه را درباره ی کسی تصدیق می کنی که چون مرده، اینقدر ثروت باقی نهاده و می گوئی که خدا خیر دنیا و آخرتش دهد؟! حال آنکه خود از پیامبر شنیدم که فرمود: دوست ندارم هنگام مرگم، به اندازه ی قیراطی از خود باقی گذارم.

عثمان برآشفست و فریاد زد:

ابوذر! خود را از من پنهان کن. دیگر نمی خواهم تو را ببینم.

سپس، ابوذر مکه و شام و بصره را نام برد، اما خلیفه، تنها ربنده را پیشنهاد کرد. اینجا بود که ابوذر فریاد برآورد: الله اکبر، چه اندازه راستگوست پیامبرم که از همه آنچه در آینده به سرم خواهد آمد، خبر داده است.

خلیفه پرسید: چه خبر داده؟

گفت: این را که از اقامت در مکه و مدینه باز داشت می شوم و سرانجام در ربنده می میرم و دفن من به دست عده ای انجام خواهد شد که از عراق به حجاز می روند.

ابوذر، تسلیم سرنوشت شد و با همسر و دخترش بر شتر نشستند و به راه افتادند. خلیفه، مردانی چند از عمال خود را همراهشان نمود و دستور داد که تا ربنده از آنها جدا نشوند.

چون ابوذر آماده ی حرکت از مدینه شد، مروان، مشاور ویژه عثمان، همراهش بود. ناگاه، علی و حسنین و عبدالله جعفر و عمار برای مشایعت سر رسیدند. مروان به علی علیه السلام گفت:

خلیفه، مردم را از بدرقه ی ابوذر بازداشته است.

ابوذر گریه می کرد. گفت:

دروود بر شما اهل بیت رسول. ای ابوالحسن، وقتی تو و فرزندان را می بینم، خاطره ی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم برایم زنده می شود. مروان از علی علیه السلام به خلیفه شکایت برد... در ملاقات علی علیه السلام و عثمان، خلیفه گفت:

چطور جرئت مخالفت با من و مروان را کردی و فرستاده مرا برگرداندی؟

فرمود:

اما مروان، او مرا بازگرداند و من از این کارش مانع شدم. و اما تو، مگر اطاعت خدا در گرو اطاعت توست؟

خلیفه گفت:

بگذار مروان قصاص کند.

فرمود:

این شتر من، اگر می خواهد، به صورتش بزند، همانگونه که من زدم. اما خودم، اگر ناسزا گوید، چیزی خواهمش گفت که دروغ نباشد.

عثمان گفت:

چرا ناسزا نگوید؟ که تو او را شماتت کرده ای. به خدا، تو نزد من عزیزتر از مروان نیستی.

علی علیه السلام در خشم شد و گفت:

مرا با مروان مقایسه می کنی؟ من، خود از مروان - سهل است - که از تو، و پدرم از پدر تو، و مادرم از مادر تو با فضیلت تر هستیم. اکنون، من فضیلت خود را با نامبردن از پدر مادرم به زبان آوردم، توهم اگر چیزی داری بگو، عثمان چیزی نگفت و به خانه رفت. علی علیه السلام هم بازگشت. فردای آن روز، مردم پیرامون عثمان بودند که از علی علیه السلام گله می کرد و می گفت:

علی از من عیب جوئی می کند و هم از عیب جویان من پشتیبانی می نماید.

مردم دخالت کردند و آشتی شد. علی علیه السلام فرمود:

به خدا، بدرقه نکردم ابوذر را مگر برای خشنودی خدا.

داستان تبعید در تاریخ واقدی

صهبان، غلام آزاد شده دربار عثمان گوید:

آن روز که ابوذر بر عثمان وارد شد، او را دیدم. عثمان به او گفت:

هر چه خواستی کردی.

ابوذر گفت:

تو را نصیحت کردم، اما تو مرا به خیانت نسبت دادی همکارت معاویه نیز چنین کرد.

عثمان گفت:

تو می خواهی شام را بر ما بشورانی.

ابوذر گفت:

تو از روش پیامبری پیروی کن، کسی حرفی نخواهد داشت.

عثمان گفت:

ای بی مادر تو را چه به این حرفها؟

ابوذر گفت:

من عذری جز امر به معروف و نهی از منکر ندارم.

عثمان به حضار گفت:

شما بگوئید من با ابوذر چه کنم؟ این پیرمرد کذاب را زندان کنم یا بکشم یا تبعیدش سازم؟

علی علیه السلام فرمود:

من همان را پیشنهاد می کنم که مؤمن آل فرعون درباره ی موسی به فرعون پیشنهاد کرد: اگر دروغگو باشد، دروغش گریبانگیر خودش خواهد شد و اگر راست بگوید، وعده هایش به شما اصابت خواهد کرد. همانا خداوند راهنمای اسراف کنندگان و دروغگویان نیست.

عثمان پاسخ درشتی به علی داد که دوست ندارم نقل کنم و علی هم جواب گفت.

صهبان می افزاید:

عثمان، مسلمانان را از تماس با ابوذر باز می داشت... روزی دستور داد ابوذر را حاضر کردند. ابوذر فریاد زد: وای بر تو عثمان! پیامبر و خلیفه پیش از تو آیا روش تو را داشتند؟ تو همچون سرکشان مرا در عذاب می افکنی. عثمان گفت:

از شهرهای ما بیرون رو.

ابوذر گفت:

همسایه بودن با تو، برایم ننگ و زشت است، پس می روم به شام، سرزمین مقدس جهاد، وگرنه به عراق می کوچم، یا آنکه به مصر سفر می کنم.

خلیفه هیچ یک را نپذیرفت.

ابوذر گفت:

پس، بیابان نشین باشم بعد از آنکه شهرنشین شده ام.

عثمان گفت:

هر چه دورتر مدینه باشی بهتر است، اما دورتر از ریزه مرو.

پس به ریزه هجرت کرد.

داستان تبعید در تاریخ یعقوبی

کارآگاهان عثمان به او خبر دادند که ابوذر در مسجد، بر جای پیامبر می نشیند و برای مردمی که پیرامونش را می گیرند، نسبت به مقام خلافت کنایه می زند. نزدیک در مسجد می ایستد و فریاد می زند:

مردم! من جندب بن جناده، ابوذر غفاری هستم. خداوند آدم و نوح و آل ابراهیم را بر جهانیان برگزید. آنان از سلاله یکدیگر بودند. محمد صلی الله علیه و آله و سلم از نسل ابراهیم است و عترتش از نسل او. این اهل بیت، سزاوار برتری هستند. همچون کعبه، محور محبت هایند و همانند آسمان، بلند و والا و چونان ستاره می درخشند و بسان زیتون نور می بخشند...

همچنین به عثمان اطلاع دادند که ابوذر، انحرافات او را از روش پیامبر و ابوبکر و عمر تذکر می دهد. از این رو، او را به شام، مرکز فرماندهی معاویه تبعید کرد، اما او در شام نیز دست از کار خود بازداشت و همواره به معاویه طعنه می زد و دارائی های او را بارهای آتش می خواند. معاویه به عثمان شکایت برد و ...

احنف بن قیس می گوید:

سفری به مدینه و سپس به شام رفتم. در جماعت و جمعه شرکت کردم. مردی موقر را دیدم که هرکس با او دیدار می کند در برابرش فروتنی می نماید. کنارش نشستم و پرسیدم:

ای بنده خدا کیستی؟

گفت: ابوذر هستم. تو کیستی؟

گفتم: احنف بن قیس هستم.

گفت: با من منشین که گرفتار بدی خواهی شد.

پرسیدم: چطور؟

گفت: نماینده معاویه اعلام کرده است که کسی با من نشست و برخاست نکند.

ابن عباس گوید:

ابوذر می خواست وارد مجلس عثمان شود، اجازه طلبید.

عثمان گفت:

او ما را می آزارد. - سرانجام اجازه داد و ابوذر وارد شد.

خلیفه گفت:

ابوذر! تو خود را بهتر از ابوبکر و عمر می دانی؟

گفت:

نه. اما از پیامبر شنیدم که فرمود: نزدیک ترین و محبوبترین شما نزد من، کسی است که بر پیمان من وفادار باشد. من نیز بر پیمان او وفادار خواهم بود...

(عثمان) او را به شام فرستاد. او در شام به مردم می گفت:

دینار و درهمی نباید شبی نزد شما باقی بماند، مگر اینکه در راه خدا انفاق کنید و یا به وامداری دهید.

(معاویه) از شام به مدینه روانه اش کرد. (۲۵)

علی علیه السلام ابوذر را بدرقه می کند

ای ابوذر! تو به خاطر خشم خدا خشم کردی، پس بدو امیدوار باش این مردم، برای دنیایشان از تو می ترسند (اما) تو برای دینت از ایشان در هراسی. دنیایشان را به خودشان واگذار و بخاطر دینت از آنان بگریز. آنها به دنیا سخت نیازمندند (اما) تو از آن بی نیازی. بزودی خواهی دانست کدام کس بهره مند تر است و بیشتر مورد حسادت. اگر درهای زمین و آسمان به روی کسی بسته باشد و (اما) او پارسائی کند، خدا راه چاره ای برایش خواهد گشود.

ابوذر! انس مگیر، مگر با حق، و مترس، مگر از باطل. اگر دنیای ایشان را بخواهی، دوست می دارند و اگر بخواهی به چیزی (از دنیا) بررسی، با تو کاری ندارند ... (۲۶)

ابن ابی الحدید، داستان تبعید ابوذر و بدرقه علی علیه السلام از او در آغاز سفرش را چنین می نویسد:

تبعید ابوذر از جمله وقایعی است که آن را بر خلیفه (عثمان) ایراد کرده اند. جوهری گوید:

هنگامی که ابوذر به سوی ریزه حرکت کرد، خلیفه اعلام داشت کسی با او سخن نگوید و تنها، مروان او را بدرقه نماید. مردم، همه، فرمان او را بدرقه نمایند. مردم، همه، فرمان خلیفه را اطاعت کردند، مگر علی علیه السلام و فرزندان حسن و حسین و برادرانش عقیل و نیز عمار. علی علیه السلام با او سخن می گفت. مروان اعتراض کرد که مگر فرمان خلیفه را نشنیده ای؟ اگر نمی دانستی، اکنون بدان ... علی علیه السلام فرمود:

از ابوذر خدا حافظی کنید.

عقیل گفت:

ابوذر، چه بگویم؟ می دانی که چقدر همدیگر را دوست می داریم. پارسا باش که راه نجات است. شکيبا باش که کرامت است. امید، از نومییدی بهتر است.

سپس، حسن بن علی علیه السلام افزود:

عموی من! خداوند می تواند وضع را دگرگون سازد، چرا که هر لحظه دست اندرکار است. مردم تو را از دنیایشان بازداشتند تو آنان را از دینت. تو چقدر بی نیازی و آنها چه اندازه نیازمندند. از خدا طلب یاری کن تا در شکیبائی و ترس از فراق، یاریت دهد، چرا که صبر، نشانه ی بزرگی و دین است و ترس از جدائی دوستان، بی اثر، و مویه کردن و ناتوانی نمودن، سرنوشت را تغییر نمی دهد.

عمار که سخت خشمگین شده بود، چنین گفت:

از خدا دور باد آنکه آزارت می دهد. روی خوش نبیند آنکه تو را به وحشت می افکند. اگر چشم به دنیایشان داشتی. کاری با تو نداشتند و اگر روش آنان را تصدیق می کردی، دوستت می داشتند. مردم برای آب و رنگ دنیا و ترس از مرگ و میل به سرکشی، از پیروی تو سرپیچیدند... آنگاه نوبت سخن به پیر تبعیدی رسید. گریست و آخرین جملات را در تودیع، اینگونه بیان داشت:

درود بر شما اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم. دیدار شما خاطره ی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را برایم زنده می کند. جز شما همدمی ندارم. بودنم در حجاز، بارگرانی بود بر دوش عثمان - همان گونه که در شام، بر دوش معاویه سنگینی می کردم. پس، مرا به جائی تبعید کردند که یار و همدمی نداشته باشم، اما خدا دوست و همدم من است و هرگز هراسی ندارم.

پس از خروج ابوذر، مردم به شهر بازگشتند. عثمان در دیدارش با علی علیه السلام، به حال اعتراض گفت:

فرمان مرا کوچک شمردی؟

علی علیه السلام فرمود:

عامل تو خواست مرا از بدرقه ابوذر باز دارد، اما نگذاشتم...

ابن ابی الحدید در ادامه داستان می گوید:

بیشتر مورخان و سیره نویسان معتقدند که خلیفه، ابتدا ابوذر را به شام تبعید کرد و سپس بر اثر شکایت معاویه، او را به مدینه فراخواند و به ریزه تبعیدش نمود، زیرا روش ابوذر در شام و مدینه، یکی بود.

در بخش دیگر، (ابن ابی الحدید) برخورد ابوذر با کعب و اعتراضات او را بر معاویه در شام آورده، چنین می نگارد:

"جلام غفاری" گوید که در شام، جلام معاویه بودم. ایام خلافت عثمان بود. روزی، نزدیک در خانه ای، صدائی شنیدم که از جمله می گفت:

خدایا، از رحمت تو دور باد آنکه امر به معروف و نهی از منکر می کند، اما خود بدانها عامل نیست.

(به معاویه) گفتم: وظیفه ام چیست؟

رنگ معاویه سرخ شد و گویا آماده ی حادثه ای می گشت. گفت: جلام، می دانی این کیست؟
گفتم: نمی دانم.

گفت: ابوذر است. نزدیک کاخ من می آید و این سخنان را می گوید. چه کس می تواند پاسخش گوید؟

سپس دستور داد واردش کردند. معاویه به او گفت:

ای دشمن خدا! هر روز می آئی و چنین و چنان می گوئی.

اگر خلیفه اجازه می داد که یاران پیامبر را بکشم، تو را می کشتم.

جلام می گوید:

خیلی مایل بودم ابوذر را - که هم قبیله ام بود - ببینم.

مردی بود گندمگون، با گونه های تکیده، چابک و با وقار... پیش آمد و گفت:

من دشمن خدا نیستم، بلکه تو و پدرت هستید که تظاهر به اسلام کردید و در باطن کفر ورزیدید. این توئی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، نفرینت کرده که هرگز سیر نشوی. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هرگاه مردی فراخ چشم و شکمبار - که می خورد و سیر نمی گردد - بر شما حاکم شد، امت باید از او بپرهیزد.

معاویه گفت: من آن شخص نیستم.

ابوذر گفت: همان هستی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود. خدا لعنتش کن و سیرش مگردان، مگر با خاک...

معاویه دستور داد او را زندانی کنند و سپس، شکایت به عثمان نوشت...

ابن ابی الحدید در آخرین قسمت داستان می نویسد:

بهتر این است که کار عثمان و تبعید ابوذر به دست او و کارگزارش معاویه را توجیه کرده، بگوئیم که خلیفه از اختلاف و پراکندگی میان مسلمانان در هراس بود و می اندیشید که تبعید ابوذر - هر چه زودتر - اخلاف کلمه مسلمانان را برطرف خواهد کرد و آنان را آسوده خواهد نمود و این کار برای یک رهبر اجتماعی، اشکالی ندارد.

این توجیه اصحاب و علمای معتزله است و شاعری چه خوب سروده است:

إِذَا مَا أَتَتْ مِنْ صَاحِبٍ لَكَ زَلَّةٌ فَكُنْ أَنْتَ مُحْتَالًا لِرِزْقِهِ عُدْرًا

البته علمای ما، کاری را توجیه می کنند که جایی برای توجیه داشته باشد، اما عمل کسانی همچون معاویه را - که توجیه بردار نیست - هرگز توجیه نمی کنند.

اینها بخش هائی از داستان تبعید ابوذر بود که از کتاب شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، همراه با نحوه تلقی و توجیه او آوردیم. دیدیم که چگونه این دانشمند معتزلی، میان عثمان و معاویه

۱. اگر برای یکی از دوستان لغزشی پیش آمد، بکوش که برای لغزشش عذری بتراشی.

فرق می گذارد و کار اولی را حمل بر صحت می کند، اما برای رفتار دومی توجیهی نمی یابد! - حال آنکه هردوی ایشان، شاگرد یک مکتب و یک فکرند.

علت تبعید ابوذر

در صفحات گذشته، اجمالی از فضائل و بزرگواری های ابوذر را یاد کردیم، اسلام و ایمان او، جوانمردی و سخاوت او، گذشته و آینده ی او، ابتدا و انتهای کار او را روشن ساختیم.

اکنون کار خلیفه در کدام جهت قابل توجیه است؟ چرا چنین رادمردی را در کشور اسلامی تبعید می کند؟ با او به خشونت رفتار می کند. طرد و تعقیبش می کند و از زندانی به زندان دیگر می فرستد، بر شتر بدون زین سوارش می کند و غلامان دژخیم خود را مامور بردن او می سازد و آنان به حدی او را می دوانند که چرک و خون از رانهایش سرازیر می شود.

اما چرا؟

آری، اینها بخاطر حملات تند او است به دربار خلیفه و انتقاد از کارهای آنان. اطرافیان عثمان از صله های او میلیون میلیون می برند و می خورند و حقوق مسلمانان مستضعف را پایمال می سازد. اسراف و تبذیر می کنند و وقتی به بیت المال مسلمین و مال الله نمی نهند. و ابوذر پیر و پیامبر و علی و تربیت یافته در دامن اسلام و قرآن، کاسه ی صبرش لبریز شده و دیگر تاب تحمل ندارد. با فریادهای برآمده از حنجره پاکش پایه های حکومت خلیفه و اساس زندگی اطرافیانش را می لرزاند و ثروت و جاه و مقامشان را تهدید می کند. این است که مقرر می گردد کسی با او تماس نگیرد، با او صحبت نشود، در محاصره کارآگاهان درباره خلافت باشد، تبعید گردد، حبس شود، از آزادی محروم شود، تنها زندگی کند، تنها باشد و تنها بمیرد. همانگونه که پیامبر فرموده بود.

چرا تبعید نشود، که او بزرگترین خطر است برای آنان که از بیت المال مسلمین و از دسترنج مردم مستضعف کاخها می سازد و ثروت ها می اندوزند و مال مردم را می بلعند، همچون شتر که علف بهاری را می بلعد.

احنف بن قیس می گوید: از ابوذر پرسیدم:

چرا مردم از تو فرار می کنند؟ گفت:

چون آنان را از اندوختن ثروت از راه نامشروع باز می دارم، همانطور که پیامبر بازمی داشت.
(۲۷)

ابوذر خود می گوید:

فرزندان امیه مرا تهدید به فقر و قتل می کردند، حال آنکه فقر برایم بهتر از غنا، و درون خاک بهتر از روی آن است. کسی از علت تهدید پرسید، گفت:

آنان را از ثروت اندوزی از راه نامشروع باز می دارم. (۲۸)

شخصی گوید:

او را در ریزه در سایه درختی دیدم. گفت:

امر به معروف و نهی از منکر، برایم انیسی نگذاشته است. (۲۹)

آری، چگونه دوستی برایش بماند که همواره حملات تند و شدیدی به دربار معاویه می کرد - همان کس که در تجمل پرستی، دستگاه خلافت پیامبر را به سلطنت کسری و قیصر تبدیل کرده بود، در حالی که پیش از آن از خود چیزی نداشت و پیامبر درباره اش می فرمود: معاویه ناتوان و خاک نشین است. (۳۰)

و ابوذر می بایست که فریاد برآورد و در کار امت دقت و نظارت کند، چرا در قرآنش می خواند:

وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ.

پس ابوذر چه کند؟ آیا در مقابل اینهمه فساد اجتماعی و انحراف دربار خلافت از اسلام، سکوت کند؟ هرگز! او در مکتب اخلاقی و تربیتی پیامبر رشد یافته و این مکتب سفارش کرده است که هر کس مسلمان حق را بگوید اگر چه تلخ باشد و از زخم زبان مردم نهراسد، و آنچه

۱ . و پایدار از شما (مسلمانان) گروهی باشند که (مردم را) دعوت به "نیکی" کنند و فرمان به "خوبی"

دهند و از "زشتی" بازدارند، و هم آنان رستگارانند. (آل عمران: ۱۰۴)

ابوذر فریاد کرده و گفته است، متن قرآن و روح پیامبر و خط مستقیم سنت است. پیامبر از ثروت و سرمایه مشروع بازرگانان و کسبه نهی نمی کرد و بیش از حقوق واجبه آنان دریافت نمی نمود. ابوذر که شیعه پیامبر و علی و دنباله روی آنهاست، گامی از راه آنان بیرون نمی نهد و تنها در حدود دستورات ایشان عمل می کند - او عیسی بن مریم در امت اسلامی است.

ابوذر هرگز به کسی فرمان نمی دهد که هر چه ثروت داری - اگر چه مشروع - مازاد آن به بیت المال بپرداز، نه پیامبر و نه ابوذر چنین سخنی نگفته و نمی گویند.

تحریف مورخان در علت تبعید

تاریخ - این تنها تکیه گاه بشر گذشته - چقدر جنایتکار است. با آنکه مقدماتی ترین وظیفه اش نقل بی طرفانه وقایع گذشتگان است، می بینیم از فداکاران و بزرگمردانی که احیانا در حرکت تاریخ نقش بسزائی داشته اند، هیچ نامی نبرده و یا بسیار به اجمال و سرعت گذشته و یا سرگذست آنان را تحریف نموده، چرا که هدفی جز رسیدن به خودکامگی نداشته است.

ابوذر یکی از همان افراد است که زندگیش در هاله ای از ابهام و اجمال مانده و تاریخ درباره او بسیار سریع ورق خورده است، زیرا او مثل اعلا و اسوه ی اسلام و تشیع و پیرو علی است.

در این بخش، پاره ای از آنچه در این تواریخ آمده را نقل و سپس نقد می کنیم و داوری را به محققان می سپاریم:

۱. تاریخ بلاذری

او داستان ابوذر را از راویان متعدد و مختلفی نقل می کند، از جمله از شخصی به نام "بشر بن حوشب فزاری". ابوذر به او گفته است:

مرا به اکراه اینجا آورده اند و با میل خود نیامده ام.

سپس بلاذری، سخن "سعید بن مسیب" را در برخورد با "حوشب فزاری" و نقل داستان تبعید ابوذر از زبان سعید توسط حوشب را نقل می کند و می نویسد که سعید بن مسیب، ابوذر را تکذیب کرده می گوید:

خیر، عثمان او را تبعید نکرده است!

بلاذری نمی داند که نقل این سخن و صحنه گذاشتن بر آن، تکذیب پیامبر است که از تبعید ابوذر بارها اخبار نموده و او را امر بر شکیبایی کرده است، و نیز تکذیب علی است که پس از شهادت ابوذر به عثمان گفت:

از عذاب خدا بترس که مرد صالحی از مسلمانان را تبعید کردی و باعث مرگش شدی.

و تکذیب خود ابوذر است که بلاذری، خود از او نقل می کند که گفت:

عثمان باعث شد بعد که بعد از شهرنشینی، بیابان نشینی کنم.

گویا بلاذری نمی داند که داستانی با این روشنی، چنان مبهم و پوشیده نخواهد ماند، بویژه داستانی که سبب خرده گیری و ایراد خلیفه سوم شده است، حتی عده ای از کوفیان از ابوذر خواستند بیرقی به دستشان دهد تا با عثمان بجنگند، ولی او نپذیرفت. (۳۱)

پس داستانی تا این حد روشن، با انکار کسی چون سعید بن مسیب - دشمن سرسخت خاندان و اهل بیت پیامبر، که در نتیجه با ابوذر نیز دشمنی دارد - تحریف نمی شود.

۲. طبری

مورخ نامور، ابن جریر طبری، وقتی در نقل وقایع سال ۳۰ هجرت به داستان ابوذر می رسد، می گوید:

در آن سال (یعنی سال ۳۰ هجری) ماجرای ابوذر و معاویه و تبعید معاویه او را از شام به مدینه رخ داده است. در انگیزه های تبعید، مطالبی گفته اند که دوست ندارم بیشتر آنها را نقل کنم، اما کسانی که خواسته اند در این واقعه کار معاویه را توجیه کنند داستانی گفته اند... (۳۲)

شگفتا! چگونه طبری از آن همه مطالب در انگیزه های تبعید ابوذر، دوست نداشته چیزی را نقل کند و تنها عذر تراشی های یاران و همکاران معاویه را که می خواسته اند دامن خلیفه را از آلودگی پاک سازند نقل نموده است؟ سبب این است که نقل حقایق و بحث در علل تبعید، به قداست خلیفه صدمه می زند، غافل از آنکه این امت، داستان پیامبر و مردان فداکارش را در بوته اجمال نمی گذارد و هرگز از پیشگویی های پیامبر درباره تبعید ابوذر به دست ثروت اندوزان، چشم پوشی نمی کند.

به هر حال، طبری سپس به داستان عذرتراشی گروهی از کار معاویه پرداخته، چنین می نویسد:

"... توجیه کنندگان کار معاویه، در این باره داستانی گفته اند که آن را برای من "سری" نوشته است، او از "شعیب" و شعیب از "سیف" و سیف از "عطیه" و او از "یزید فقعی" نقل می کند که:

وقتی "عبدالله بن سبا" وارد شام شد و با ابوذر دیدار کرد به او گفت: چه نشستی که معاویه در تعبیرات خود می گوید: "المال مال الله". چرا نمی گوید "المال مال المسلمین"؟ گویا معاویه می خواهد نام مسلمین را از بیت المال حذف کند و آن را به خود اختصاص دهد.

ابوذر نزد معاویه آمد و گفت: چرا مال مسلمین را "مال الله" می گوئی؟

معاویه گفت: خدا تو را بیامرزد، مگر نه اینکه ما بندگان خدا هستیم و مال، مال خداست و خلق، خلق خدا؟ و فرمان، فرمان او؟

ابوذرگفت: اما مال الله مگو.

معاویه گفت: دیگر از این پس مال المسلمین می گویم، ولی نمی گویم مال خدا نیست!...

این تمام داستانی است که طبری نقل می کند و می خواهد علت تبعید را تنها یک نزاع لفظی و تعبیری لغوی درباره صندوق بیت المال قلمداد کند و دامن خلیفه را از لوث تبعید ابوذر پاک سازد، در حالیکه این داستان، از ابتدا تا انتها، دروغ و جعلی است و ما مخصوصاً سلسله سند طبری را نقل کردیم که او از پنج راوی آن را نقل می کند که هر پنج نفر تصدیق محققین رجال شناسی و تراجم، مجهول الحال و دروغ پرداز و سازنده ی حدیث از پیش خود و غیر قابل اعتماد هستند، برای تحقیق بیشتر، خوانندگان به کتب مربوطه مراجعه خواهند نمود.

شگفت آنه که طبری از راویان مذکور، تنها وقایعی را نقل کرده که مربوط به سال های ۱۱ تا ۳۷ هجری (یعنی از وفات پیامبر تا اواخر خلافت خلفای سه گانه، ابوبکر - عمروعثمان) می شود و صفحات تاریخ خود را با حدود ۷۰۱ حدیث از ساخته های آنان پر کرده است، اما در قسمت های دیگر تاریخ خود، احادیث هیچ بخشی را از این افراد نیاورده است. آیا معلومات آنان، تنها منحصر به همین چند سال بوده است و سخنان و احادیث دیگری از وقایع سالهای دیگر نداشته اند؟

آری، آنچه می شود ساخت و پرداخت و بعنوان تاریخ معتبر به خورد مردم داد مربوط به این سال هاست، آن هم در تطهیرد من خلفای سه گانه!

با تتبع در همه آن احادیث، بخوبی روشن می شود که همه آنها ساخته یک مکتب و یک اندیشه است به منظور قداست بخشیدن به دربار خلفا و محو آثار امثال ابوذر.

بعد می بینیم صفحات تاریخ امثال "ابن عساکر"، "کامل ابن اثیر"، "البدایة ابن کثیر"، "تاریخ ابن خلدون" "تاریخ ابوالفداء" را همین احادیث جعلی و ساختگی به پیروی از طبری پر کرده است. گویا آنان روایات آمده در تاریخ طبری را وحی منزل انگاشته اند، حال آنکه در هر روایتی و تاریخی، اگر یکی از این راویان در سلسله ناقلان باشد، آن حدیث مردود خواهد بود، چه رسد به اینکه حدیثی را هر پنج نفر از یکدیگر نقل کرده باشند!

۳. ابن اثیر جزری

ابن اثیر نیز به پیروی از طبری، همان مقدار از مطلب را در "کامل" آورده و علل تبعید ابوذر را مسکوت گذاشته است. او می نویسد:

داستان تبعید ابوذر از شام به مدینه با مرکبی خشن و در وضعی اسف بار، در سال سی ام هجرت رخ داد. در انگیزه این تبعید مسائل زیادی مطرح کرده اند، مانند اینکه معاویه او را دشنام داده یا تهدید به قتل کرده است، اما نقل این مطالب صحیح نیست و اگر هم نقل و نوشته شود باید کار عثمان را توجیه و تفسیر نمود. زیرا او پیشوا و رهبر است و می تواند رعیت خود (ابوذر) را تا

دیب کند، نه اینکه بر عثمان ایراد گرفته شود. به همین سبب من از نقل این داستان و انگیزه هایش متأثر و متأسفم." (۳۳)

آری به همان عللی که طبری از انگیزه های تبعید خودداری کرده و آن را در کتاب خود نیاورده است، ابن اثیر نیز همان کار را کرده و تبعید ابوذر را تا دیبی! از جانب خلیفه معرفی نموده است. در حالی که او خوب می داند ابوذر کیست و می داند حق آن بود که خلیفه خود به سبب انحراف از اسلام و مسیر پیامبر تا دیب شود نه ابوذر که پا به پای اسلام و قرآن در حرکت بود و فریاد پیامبر را تکرار می کرد - فریادی که موجب تبعیدش گشت و علی علیه السلام به او فرمود: به خاطر خدا خشم کردی، پس به او امیدوار باش.

نویسنده ی این داستان به عثمان حق می دهد که ابوذر را تادیب و تنبیه کند، اما حق نمی دهد و نمی پرسد که چرا او "عبید الله بن عمر"، قاتل بسیاری از مومنان راستین را تادیب و تنبیه نمی کند؟

چرا "ولید بن عقبه" شرابخوار که نمازهای روزانه را به بازی می گیرد مورد مؤاخذه واقع نمی شود؟ چرا "مروان" و چرا "مغیره بن اخنس" و... را تنبیه نمی کند؟ او که امام و رهبر است و می تواند امت خود را تادیب کند. آیا ابوذر از مسیر اسلام منحرف شده بود و دیگران نه؟! خلیفه، نه تنها این افراد را طرد و تنبیه نمی کند، بلکه مسئولیت های سنگین اجتماعی را به امثال مروان می سپارد و سنگینی مصالح اجتماعی را بر دوش او می گذارد و در این باره نمی دانی که همچون زنی در کجاوه نشسته ای و مروان به هر کجا که می خواهد ترا می کشد؟ شرف را بردی و نتیجه کارت را خواهی یافت!

این نویسنده به یاد نمی آورد که عثمان حتی از جانب همسرش "نائله" مورد عتاب قرار می گیرد که:

از مروان پیروی مکن، او تو را خواهد کشت و آبرویت را خواهد ریخت، زیرا هیچ وجهه ی مردمی ندارد. به دنبال علی فرست و با او به مشورت بنشین.

ابن اثیر لزومی نمی بیند کار خلیفه را در اینکه اطرافیانش عده ای از امویان هستند تفسیر و توجیه کند. امویانی که با بانک زدن بر مردم و غرش در اجتماع و چیرگی بر خلیفه اموال مردم و بیت المال را غارت می کردند.

چرا خلیفه، امثال ابوسفیان را تبعید نمی کند؟ هموکه می گوید:

ای بنی امیه، خلافت را بر بایید، همواره خلافت را برایتان آرزو دارم و باید آن را به فرزندان خود به ارث دهید.

وهمو به عثمان می گوید:

بعد از "تیم" و "عدی"، خلافت به تور رسیده است، آن را بگیر و پایه هایش را از بنی امیه محکم کن. آنچه هست، سلطنت است و من بهشت و جهنمی نمی شناسم.

ابن اثیر، این نکات و صدها نظیر آنها را فراموش کرده است و نخواسته کار عثمان را توجیه کند.

۴. ابن کثیر - عمادالدین

او در تاریخ خود (البدایة و النهایة، ج ۷) همان مطلب گذشتگان را با اضافاتی آورده و چنین می نویسد:

"... ابوذر بر هر کس که کسب مالی می کرده است حمله تند می نمود و مردم را از کسب بیش از حد معاش ضروری باز می داشت و آنان را وادار می کرد که مازاد احتیاج خود را صدقه بدهند و در این مورد آیه " و الذین یکنزون الذهب و الفضة و لا ینفقونها فی سبیل الله ... " را می خوانند. در شام، معاویه او را از انتشار این اندیشه باز می داشت، اما در ابوذر تاثیر نمی کرد. این بود که به عثمان شکایت برد و عثمان او را به مدینه فراخواند. در مدینه هم، ابوذر نسبت به بعضی کارهای عثمان شکایت می کرد، لذا خلیفه از او خواست دوباره به شام بازگردد. اما او نپذیرفت. پس به او دستور داد در ریزه بماند. ریزه در شرق مدینه قرار دارد. بعضی از راویان می گویند که ابوذر، خود از عثمان درخواست کرد که به ریزه برود و گفته بود:

پیامبر فرموده که چون خانه های شهر مدینه به محله سلع رسیدند از مدینه بیرون برو، و اکنون چنین شده است. پس عثمان به او اجازه داد که در ربهه اقامت کند، ولی از او خواست که به مدینه هم رفت و آمد نماید تا پس از آنکه شهرنشینی را گزیده است بادیه نشین نشود، و او همین کار را کرد تا ربهه در گذشت..."

سپس ابن کثیر در بخش وفات ابوذر می گوید:

"در فضیلت ابوذر احادیث زیادی آمده که معروفتر از همه این حدیث است:

آسمان کبود سایه نیافکنده و زمین تیره در برنگرفته راستگوتر از ابوذر را..."

و این حدیث ضعیف است

ابوذر پس از فوت پیامبر و ابوبکر به شام رفت. در شام میان او و معاویه ماجراهائی رخ داد، لذا او را به مدینه احضار کردند. بعدها به ربهه رفت و در ماه ذی الحجه، همانجا وفات کرد. اهل خانواده اش نمی توانستند او را دفن کنند. عبدالله بن مسعود که با گروهی از عراق می آمدند، به بالین او حاضر شدند و کار کفن و دفنش را به عهده گرفتند.

در عبارات ابن کثیر مطالبی آمده که ذیلاً به بررسی قسمت هائی از آن می پردازیم:

۱. او ابوذر را متهم می کند که مانع کسب مال توسط اغنیا می شده است. بدین خاطر، ابوذر را در تعابیر جدید سوسیالیست گفته اند و این نسبت و تهمتی ناروا به این صحابی نامی است.

در بخش های آینده ی کتاب، به طور مشروح در این زمینه گفتگو خواهیم داشت.

۲. ابن کثیر، سفر ابوذر را از شام به مدینه و سپس به ربهه، به اختیار خود او تلقی کرده است، حال آنکه خود در چند سطر قبل آن را به امر عثمان می داند. ما پیشتر داستان تبعید او را به ربهه و دیدارش با علی و برخورد علی با مروان و عثمان و برخورد عثمان با عمار را در رابطه با همین واقعه آوردیم و مخصوصاً این قسمت را که خلیفه خود به تبعید ابوذر اعتراف می کند.

۳. این مورخ محترم، حدیثی از قول ابوذر از پیامبر نقل کرده که آن حضرت فرمود:

وقتی خانه های مدینه به محله "سَلْع" رسیدند از شهر خارج شو.

این حدیث ساختگی است و پایه و اساس ندارد. مورخین با این حدیث خواسته اند کار خلیفه را توجیه و تفسیر کنند.

۴. این نویسنده می گوید:

او به مدینه رفت و آمد می کرد تا مصداق "بیابان نشینی پس از هجرت" واقع نشود.

این سخن هم بی اصل است، زیرا هیچ مورخی سراغ ندارد که ابوذر در خلال اقامت دو ساله اش در ربه، حتی یکبار به مدینه آمده باشد تا فرمایش عثمان را امتثال کرده باشد!

۵. او می نویسد:

در فضیلت ابوذر احادیثی است که معروفتر از همه این است که: آسمان کبود سایه نیفکنده و...

سپس اضافه می کند که این حدیث ضعیف است.

عجبا! این مرد هنگامی که از امویان و پیشوایان خود سخن می گوید، در فضیلت آنان احادیثی بیشمار می تراشد و بدون تحقیق در سند و رجال آنها، آنها را به عنوان بهترین و قویترین حدیث جا می زند، اما به ابوذر که می رسد، معروفترین حدیثی را که شخصیت های بزرگ دیگری (همچون علی و خود ابوذر و ابودرداء و جابر و عبدالله بن عمرو...) نیز آن را نقل کرده اند، ضعیف و غیر قابل اعتماد می شمارد، (۳۴) در حالی که نوع بزرگان و اهل بیت، آن را حدیثی صحیح و قابل اعتماد شناخته اند.

فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَ كَفَبِصْرِكَ الْيَوْمَ حَدِيد.

^۱ پس از (برابر دیدگان بصیرت) تو پرده برداشتیم، پس دیده ات امروز (در دیدن حقایق، نافذو) تیز است. (ق: ۲۲)

نظر ابوذر درباره ی اموال

ابوذر دوشا دوش یاران وفادارش حرکت می کرد. آنان همه در مکتب اسلام و قرآن و به روش پیامبر و علی تربیت شده، حامی مستضعفین و علیه ستمگران بودند. خشم و فریادشان متوجه کسانی بود که اموال مردم را غصب می کردند، حقوق واجبه ی آن را نمی دادند، زر و سیم شان با تبر شکسته می شد و مردم مستضعف از آن بهره ای نداشتند - در حالی که مال خودشان بود. این ثروت ها روی هم انباشته و کنز شده بود و به کاری نمی آمد: نه در صنعتی به کار می رفت، نه با آنها شهری آباد می شد، نه زمینی احیاء می گشت، نه صرف تبلیغ دین می شد و نه هیچ بهره ی دیگر. پیداست که زر اندوزی اینچنین بیهوده ای در اسلام حرام است و شاید به همین حکمت، استفاده از ظروف طلا و نقره در اسلام تحریم شده است.

آری خشم و حمله ی ابوذر متوجه معاویه بود که چون بر در خانه ی او می ایستاد، گزیده های اموال عمومی را می دید که با کاروان شتر برایش می آوردند، لذا فریاد می زد: شتران با بار آتش می آیند.

خشم و فریاد او متوجه مروان بود که تنها یک قلم از عطایای معاویه به او، خمس آفریقا (پانصد هزار دینار) بود. و متوجه نظیر مروان، "عبدالرحمن بن عوف" بود که پس از مرگش، طلاهایش را با تبر شکسته و دست کارگران از اینکار زخم و تاول برداشت و سهم ارث هر یک از چهار همسرش فقط از طلاهای او هشتاد هزار دینار طلا بود.

ابوذر فریاد می زد و فریاد او بر "زید بن ثابت" بود که غیر از گله های گوسفند و زمین مستغلاتش، طلاهای او را با تبر خرد می کردند و شبیه او طلحه است که عثمان درباره اش می گوید:

با آنکه آن همه طلا به او دادم، باز هم مردم را علیه من تحریک کرد. (۳۵)

ابوذر در برابر چنین زراندوزانی قرار دارد. از فجایع و چپاول گری های آنان خوب با خبر است و بخصوص می داند که بزودی این پول ها برای تحکیم خلافت و حکومت آنان در راه باطل صرف می شود: علیه امام پاک و جانشین به حق پیامبر در راه خروج بر علی، در راه جعل اکاذیب در راه بالا بردن فرزندان امیه و کوبیدن بزرگان و پیروان ائمه اهل بیت، بسیاری هم در مجالس عیش و نوش و لهو و لعب و... تلف می شود.

اکنون وظیفه ابوذر سکوت نیست، که او شاگرد مکتب پیامبر بت شکن است. پس صدای ملکوتی خود را باید بلند کند و جامعه را از خواب گران بیدار سازد و فساد را بشناساند و فکر و اندیشه ی مردم را رشد دهد. پایه ی دین راستین او، امر به معروف و نهی از منکر است. لذا لب نمی گشاید مگر بر این فریضه ی الهی و انسانی و اجتماعی و سخن نمی گوید مگر کلام قرآن را که:

و الذین یکتزون الذهب و الفضة و لا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم.

اما آیا در همین فریاد، نقطه ای و حرفی از متن اسلام و آیات قرآن و بخصوص آیه فوق پیشتر می رود؟ هرگز، که او ابوذر است و سایه وار به دنبال قرآن و معلم قرآن (:پیامبر) است. او بر حسب تعلیم قرآن، در هر شرایطی به هر صاحب ثروتی حمله نمی کند و به هر سرمایه داری که سرمایه خود را از راه نامشروع به دست آورده باشد خشم نمی کند. می بینیم افرادی هستند که ثروت زیاد دارند اما در شرایط معاویه و مروان و زید بن ثابت و... نیستند، لذا ابوذر با آنها کاری ندارد و ثروت و سرمایه آنان را تخطئه نمی کند:

"قیس بن سعد" غیر از حقوق واجبه ی خود، هزاران انفاق داشت، "ابوسعید خدری" می گفت: من در میان انصار، ثروتمندتر از خود نمیشناسم. اما انفاق او زیانزد خاص و عام بود.

عبدالله بن جعفر طیار، ثروتی پر آوازه داشت، ولی در معاملات خود متشرع بود.

عبدالله بن مسعود، نود هزار درهم از خود باقی گذاشت. اینان و امثالشان، ثروتمندان آن روز جامعه اسلامی بودند، بسیار بخشش و انفاق می کردند و فقرا و بیچارگان از اموال ایشان بهره می بردند، اما ثروت آنان از راههای مشروع بود نه از بیت المال مسلمانان!

ابوذر با اینان حرفی ندارد. ابوذر با معاویه که مدعی جانشینی پیامبر است، اما بسان کسری و قیصر، کاخ سازد، به اوست که می گوید:

به خدا سوگند روش هائی تازه می بینم که در قرآن و سنت پیامبر سابقه ی آنها را نمی شناسم.
(۳۶)

و اما اینکه به ابوذر نسبت می دهند که می گفته "مازاد بر احتیاج ضروری را باید انفاق کرد"، دروغی آشکار و افترائی روشن است. زیرا او وجوب زکات را در دین تبلیغ می کند، آیا غیر از این است که وجوب زکات وقتی است که انسان مازاد بر نیاز، مقداری مال زکوی داشته باشد؟ بخصوص که در قرآن می خوانیم:

خَدِمِ اَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِمْ

ای پیامبر از اموالشان مقداری صدقه (زکات) بگیر تا آنان را پاک و مطهر گردانی.

واژه "من"، در "من اموالهم" که تبعیض را بیان می کند، می فهماند که پرداخت قسمتی از اموال مازاد بر احتیاج واجب است، نه همه ی مازاد.

پس ابوذر نه حرف تازه ای آورده و نه گامی فراتر از رهبر و پیشوایش رفته، که پیروی او از پیامبر مثل سایه نسبت به صاحب سایه است.

آنان که ابوذر را سوسیالیست معرفی کرده اند، مآخذ سخن خود را گفتگوی ابوذر با معاویه قرار داده اند و به آیه "و الذین یکنزون الذهب و..." - که ابوذر می خوانده - استناد جسته اند. باید دید که اختلاف او با معاویه در مورد آیه چه بوده است. هر دو دلالت و مضمون آیه اتفاق داشته اند. هر دو می گفته اند از آیه فهمیده می شود که عذاب دردناک، وعده ی کسانی است که زر و سیم می اندوزند و در راه خدا انفاق نمی کنند. اما اختلافشان در این بود که، معاویه می گفت:

۱ توبه: ۱۰۳

این آیه تنها درباره اهل کتاب (یهود و نصاری و مجوی) است و ابوذر، آن را تعمیم می داد و می گفت که، درباره ی اهل کتاب و هم مسلمانان است.

اکنون که ابوذر و معاویه در مضمون آیه اتفاق دارند، چرا تنها نسبت به ابوذر نسبت سوسیالیست داده می شود اما این نسبت را به معاویه نمی دهند؟ اگر از آیه مفهوم سوسیالیستی بدست می آید، هر دو در آن مشترک اند و فقط در مصداق و شأن نزول اختلاف دارند.

از آنجا که مکتب ابوذر، مکتب قرآن است و او همان سخن را می گوید که قرآن، بی مناسبت نیست آیاتی چند و سپس روایاتی درباره ی اموال و تناسب آنها با اندیشه سوسیالیسم را یادآور شویم:

شواهدی از قرآن

- شما مؤمنان به نیکی نمی رسید، مگر اینکه قسمتی از آنچه را دوست می دارید انفاق کنید (آل عمران: ۹۲)
 - ای پیامبر، به کسانی که نماز بر پا می دارند بگو قسمتی از آنچه دوست می دارند، پنهانی و آشکارا انفاق کنند (ابراهیم: ۳۱).
 - مومنان واقعی کسانی هستند که ایمان دارند و بخشی از آنچه را که روزیشان کرده ایم، در راه خدا انفاق می کنند (بقره: ۳).
 - آنان با نیکی ها، زشتی ها را جبران کرده؛ از آنچه عطایشان کرده ایم، انفاق می کنند. (سجده: ۱۶).
 - ای مومنان از آنچه روزیتان کرده ایم انفاق کنید (بقره: ۲۵۴).
- در این مورد که نباید همه ی اموال را به منظور انفاق به دیگران بخشید، آیات صریحی وجود دارد، از جمله:
- دست را به گردنت میند (:بخیل مباش)، و اما در بخشش نیز زیاده دست را باز مگذار که بیکار شوی و گرفتار ملامت و حسرت (اسراء: ۲۹).
 - آنان که در انفاقشان نه اسراف می کنند و نه تنگ می گیرند بله حالت اعتدال را نگه می دارند (فرقان: ۶۷).

اینها بود آیاتی چند از قرآن. می دانیم که منشأ اندیشه های ابوذر، قرآن است و دیدیم که آیات فوق، به روشنی انفاق در راه خدا از بخشی از اموال - و نه همه مازاد بر احتیاج - را توصیه می کند.

ابوذر و سوسیالیسم

عده ای از مورخین جدید در پیروی از نوشته های تاریخ نویسان گذشته، ابوذر را در شکل اندیشه، سوسیالیست یا اشتراکی معرفی کرده اند، در حالیکه مطالعه افکار ابوذر - اندیشه قرآن و پیامبر - و پایه های فکری و اقتصادی سوسیالیسم و کمونیسم، بخوبی روشن می سازد که نه ابوذر و نه اسلام، هیچ ارتباطی با این مکاتب بشری نداشته و ندارند. زیرا سوسیالیسم - با همه احزاب و نحله های مختلفی که دارند - بر اصول زیر استوار شده است:

۱. از میان بردن سیستم های موجود و توزیع ثروت به نحوه عادلانه میان افراد.
 ۲. همه افراد با دستمزدهای برابر اجیر دولت اند و همه افراد غیر از حقوق دولتی درآمد دیگری ندارند.
 ۳. الغاء مالکیت های خصوصی در مورد سرمایه، زمین و کارخانه و تحویل آنها به دولت.
- کمونیسم که مرحله ی تکامل یافته سوسیالیسم است علاوه بر اصول فوق دو بخش دیگر نیز دارد:
۱. الغاء نهائی مالکیت فردی.
 ۲. از هر کس به اندازه ی توانش، کار و به هر کس به اندازه نیازش، حقوق.
- اکنون باید دید که آیا در اسلام مالکیت فردی لغو شده تا بگوئیم ابوذر هم آن را لغو کرده و به سوسیالیسم دعوت نموده است؟ ابوذر به عثمان می گوید:

"من موضعی غیر از امر به معروف و نهی از منکر ندارم، ای خلیفه از روش پیامبر پیروی کن، کسی با تو حرفی نخواهد داشت."

سخن فوق می رساند که ابوذر، مردم و از جمله عثمان و معاویه را به پیروی از روش پیامبر دعوت می کرد. آیا تاریخ یک مورد سراغ دارد که در زمان پیامبر، نسبت به یک ثروتمند یا تاجر و یا ملاک که از راه مشروع کسب می کرده، تعرضی داشته باشد؟

این پیامبر است که به بهترین صورت، مالکیت خصوصی را اثبات می کند و می فرماید:
لَا بَحْلٌ مَالٌ امْرِئٍ إِلَّا بَطِيبٌ نَفْسَهُ.

مال هیچ کس، جز با رضایت صاحبش برای دیگری حلال نیست.
و این گفته ی قرآن است که:

لَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُم بَيْنَكُم بِالْبَاطِلِ إِلَّا أَنْ تَكُونَ تِجَارَةً عَنْ تَرَاضٍ.

یعنی دارائی های خود را بیهوده میان خود مصرف نکنید مگر از طریق تجارت (و معامله) مورد رضایت طرفین.

پس اگر ابوذر پیرو روش پیامبر و قرآن است، دعوتی ضد سوسیالیستی و ضد کمونیستی دارد.

اما او به معاویه پرخاش می کند، چون حاکم دمشق است و غاصب حقوق مردم و می خواهد زندگی تجملاتی همسان کسری و قیصر بسازد. لذا ابوذر بر سرش فریاد می زند که:

اگر از مال خودت ساخته ای اسراف است و اگر از مال خدا که خیانت است.

پس ابوذر، مال را دو قسمت می کند: مال خدا و مال خود فرد.

اینکه "بیت المال"، "مال الله" یا "مال المسلمین" نامیده می شود به دو جهت است: مال الله از جهت اینکه در اسلام، شکل مالکیت در نظام طولی از "خدا مالکی" شروع می شود، و "مال المسلمین" زیرا بندگان مسلمان خدا از آن بهره می برند.

روایاتی به نقل از ابوذر

این مطلب که ابوذر در اعتقاد خود، بر حسب قانون اسلامی، به مالکیت خصوصی باور داشته است. به دلیل روایاتی است که او در باب مالکیت آورده و ما نمونه هائی از پیامبر نقل حدیث می‌کند:

۱. ما من مسلم ینفق من کل مال زوجین فی سبیل الله عز و جل الا استقبلته حجة الجنة کلهم یدعوهم الی ما عنده قلت: و کیف ذلک؟ قال صلی الله علیه و آله و سلم: ان کانت رجلاً فرجلین و ان کانت ا بلا فبعیرین و ان کانت بقرا فبقرتین. (۳۷)

هر مسلمانی که از هر جنس مالش یک جفت را در راه خدا انفاق کند دربانان بهشت به استقبال او می‌آیند.

(راوی گوید) عرض کردم: یک جفت یعنی چه؟ پیامبر فرمود: اگر برده آزاد می‌کند، دو برده باشد و اگر شتر می‌دهد، دو شتر و اگر گاو، دو گاو.

در این حدیث ملکیت اختصاصی بوضوح آمده است.

۲. فی الابل صدقتها و فی الغنم صدقتها و فی البقر صدقتها و فی البر صدقتها. (۳۸)

در شتر و گوسفند و گاو و گندم، صدقه از جنس خودش هست. روشن است که صدقه به ملک انسان تعلق می‌گیرد.

۳. ما من رجل يموت فترك غنما او ابا او بقرا، لم يود زكاته الا جاءت يوم القيامة اعظم ما تكون و اسمن حتى تطاه باظلافها و تنطحه بقرونها. (۳۹)

هر کسی بمیرد و از خود گوسفند و شتر و گاو به ارث گذارد و زکات آنان را نداده باشد، روز قیامت آن حیوانات در صورتی بزرگتر و چاقتر مجسم می شود و با سم و شاخ خود متعرض صاحبشان می گردند.

۴. ثلاثة يبغضهم الله الشيخ الزاني و الفقير المختال و الغني المظلوم. (۴۰)

سه کس مورد خشم خدا هستند: پیرمرد زناکار و تهیدست متکبر و ثروتمند ستمگر.

۵. ابوذر گوید:

به پیامبر عرض کردم که ثروتمندان بیشتر از ما کار ثواب انجام می دهند، زیرا نماز بر پا می دارند و روزه می گیرند و حج می روند.

فرمود شما هم این کارها را می کنید.

عرض کردم: آنان از مال خود صدقه می دهند، اما ما چون ثروتی نداریم، صدقه نمی دهیم.

فرمود: برداشتن استخوانی از سر راه مردم صدقه است، راهنمایی گمشده ای صدقه است، از جانب شخص لالی سخن گفتن صدقه است، ...

۶. ابوذر گوید:

دوستم پیامبر، مرا به هفت چیز توصیه فرمود: مساکین را دوست بدارم و با آنان رفاقت کنم، در ثروت به پائینتر از خودم بنگرم نه به بالاتر از خودم، ...

اینها بودند نمونه هائی از روایات خود ابوذر در اثبات مالکیت خصوصی و نام بردن از مردم به ثروتمند و تنگدست. اما مهمترین حدیثی که مورد استناد طرفداران اندیشه سوسیالیستی برای ابوذر قرار گرفته، یکی حدیثی است که طبری آن را از راویان غیر معتمد آورده و دیگر داستانی است که مسعودی آن را نقل کرده است.

۱. ابوذر، در روزه که بود به مدینه رفت و آمد می کرد تا پس از آنکه شهرنشین شده بود، مصداق بادیه نشین قرار نگیرد، روزی وارد مجلس عثمان شد. کعب الاحبار هم حضور داشت. ابوذر به عثمان خطاب کرد که:

به این مقدار راضی نشوید که مردم نسبت به هم بدی نکنند بلکه زکات دهندگان نیز بر زکات تنها اکتفا نکنند و به خویشان و همسایگان و برادران هم نیکی کنند.

کعب گفت: کسی که زکاتش را بدهد، به اندازه فریضه و واجب خود ادا کرده است.

ابوذر با عصای خود بر سر او کوبید.

عثمان عصا را از دستش گرفت و گفت: از این کارها بپرهیز و دست و زبان را نگاه دار.

ابوذر به کعب گفت: ای فرزند یهودی، تو را چه به این حرف ها؟

۲. از مسعودی قبلاً هم آوردیم که:

ابوذر در مجلس عثمان بود. خلیفه پرسید:

اگر کسی زکات مالش را بدهد، آیا باز هم حقی برگردنش هست؟

کعب گفت: نه یا امیرالمؤمنین!

ابوذر بر سینه اش کوبید و گفت: دروغ گفتمی فرزند یهودی سپس این آیه را تلاوت کرد:

لیس البران تولوا وجوهکم قبل المشرق و المغرب ...

عثمان پرسید: آیا اشکالی دارد که از بیت المال مسلمین چیزی بداشته مصرف کنیم و سپس موقع دیگر آن را جبران نمائیم؟

کعب گفت: مانعی ندارد!

ابوذر باز هم با عصا به او حمله کرد.

عثمان خشمگین شد و او را به شام فرستاد.

همانطور که تذکر دادیم، حدیث اول به کلی دروغ، مجعول، مخدوش و غیر قابل اعتماد است، به ویژه که قبلاً گفتیم ابوذر در مدت اقامتش در ربنده، هرگز به مدینه نرفت. به علاوه بر فرض قبول درستی حدیث، ابوذر در آن، بخشش استحبابی - نه وجوبی - را متذکر شده است.

در حدیث دوم هم که به آیه "لکن البرمن آمن بالله" استناد شده، باز تشویق به کارهایی است که با اصول اشتراکیت در هیچ نقطه ای سازش ندارد، بلکه در مورد بخشش های مستحبی است. اصولاً روایاتی که در بخشش غیر زکات صحبت داشته اند، همه ناظر بر انفاق های مستحبی است. بعلاوه خود انفاق و زکات، بهترین دلیل مالکیت خصوصی می باشند.

چرا ابوذر تنها متهم می شود؟

در این جا این پرسش مطرح می شود که آیا روایاتی در فضیلت انفاق و زهد را تنها ابوذر از پیامبر نقل کرده است؟ آیا تنها او این حرف ها را در اسلام گفته که موجب اتهام او به سوسیالیست بودن شده است؟

در پاسخ، احادیثی را در این زمینه از راویان و اصحاب دیگر پیامبر می آوریم که هیچکدام از آنان متهم به این اندیشه دور از اسلام نشده اند. البته سبب اتهام ابوذر روشن است، ابوذر تمایلات علوی داشت و به خاندان و اهل بیت پیامبر عشق می ورزید و شیعه راستین علی بود. مخالفان نمی توانستند ببینند و نمی خواستند که علی امثال ابوذر را پیرامون خود داشته باشد.

اکنون روایاتی در باب انفاق و زهد:

۱. عبدالله بن مسعود و ابوهریره می گویند:

پیامبر وارد خانه بلال شد و دید مقداری خرما آنجاست.

فرمود: این چیست؟

بلال گفت: اینها را برای میهمانان شما تهیه کرده ام.

پیامبر فرمود: نمی ترسی که برایت دودی در جهنم شود؟ بلال، آنها را انفاق کن و بدان که خدا جبران خواهد کرد.

۲. اسماء، دختر ابوبکر، از پیامبر نقل می کند که فرمود: راه خیر و انفاق را میند تا خدا بر تو نیندد.

۳. بلال خود گوید که پیامبر به او فرمود:

ای بلال! فقیر بمیر و ثروتمند نمیر.

بلال گفت: چگونه یا رسول الله؟

پیامبر فرمود: آنچه را خدا روزی تو می کند پنهان مکن. هر چه از تو خواستند دریغ مدار.

بلال گفت: چطور می توانم یا رسول الله؟

پیامبر فرمود: به هر حال، یا این است یا آتش!

۴. انس بن مالک می گوید:

به پیامبر سه مرغ هدیه شد. یکی از آنها را به خادمش داد فردای آن روز، خادم مرغ را آورد. پیامبر فرمود: مگر نگفته ام که چیزی را برای فردا مگذار، خدا روزی فردا را فردا می دهد.

۵. ابوسعید خدری از پیامبر نقل می کند که فرمود:

اگر به اندازه کوه احد طلا داشته باشم، دوست ندارم تا صبح روز سوم بماند، بلکه در راه خدا و دین او انفاق می کنم.

۶. ابوامامه گوید:

در زمان پیامبر شخصی درگذشت، اما حتی پول کفن نداشت، آمدند خدمت پیامبر، ایشان فرمود: لباسهایش را بکاوید.

جستجو کردند، دو دینار داشت.

پیامبر فرمود: آن دو دینار، دو قطعه آهن داغ است.

۷. ثوبان نقل می کند که پیامبر فرمود:

کسی که پس از خود کنزی باقی نگذارد، آن کنز در قیامت بصورت ماری بد هیبت در می آید. آن شخص می پرسد که تو کیستی؟ مار می گوید: من همان کنز تو هستم که بعد از خود باقی گذاشتی.

سپس آن مار به دنبال او می رود و دست و سپس سایر بدنش را می جود.

۸. ابن ابی هذیل گوید:

پیامبر و عمر در راهی می رفتند. حضرت فرمود:

قطع باد (کنز) طلا و نقره!

عمر گفت: پس چه ذخیره کنیم؟

فرمود: زبانی که ذکر خدا گوید و دلی که سپاسگزارش باشد، و همسری که برای آخرت انسان را یاری دهد.

۹. عثمان بن عفان از پیامبر نقل می کند که فرمود:

غیر از سایه ی خانه ای و پاره ی نانی و لباسی که انسان را بپوشاند و مختصری آب، هر چیزی بیش از اینها حق بنی آدم نیست.

اینها بودند نمونه هائی از احادیث که از طریق اصحاب و راویان حدیث آمده است. آیا کسی این راویان را به خاطر این احادیث، سوسیالیست خوانده است؟ و یا اسلام را در اندیشه و فکر، کمونیسم معرفی کرده است؟ هرگز، بله هرکس کمترین مطالعه ای در اسلام داشته باشد، می فهمد که این احادیث، هرگز بر مسلمین واجب نمی کند که مازاد بر احتیاج خود را انفاق کنند، بلکه توصیه ای به گذشت و فداکاری و انفاق، بعنوان استحباب و زهد و پارسائی است.

اتهامات کمیسیون فتوای الازهر

روزنامه مصری "الوقت" در شماره ی دوم از سال اول خود (۱۳۶۷ ه.ق) می نویسد:

"کمیسیون فتوای الازهر می گوید که کمونیسم و سوسیالیسم در اسلام وجود ندارد - نقل از مجله الاهرام. وزارت کشور مصر کتابی را به رئیس دانشگاه الازهر می دهد که مولف آن درباره صحابی بزرگ ابوذر غفاری، بحث کرده و در آخر کتاب نتیجه گرفته است که کمونیسم در اسلام وجود دارد.

این وزارت خانه، نظر اسلام را در این باره می پرسد که آیا مصلحت است کتاب نشر شود یا نه. رئیس الازهر، تحقیق در این باره را به کمیسیون فتوا ارجاع می دهد که رئیس آن آقای شیخ "عبدالمجید سلیم"، رئیس ساق الازهر است. این کمیسیون تشکیل شده، تحقیق کافی در این موضوع کرده و خلاصه مطلب را برای وزارت کشور فرستاده است، که بعد از مقدمه، اصل مطلب چنین است:

"کمونیسم در اسلام وجود ندارد."

از پایه های اساسی اسلام، احترام به مالکیت خصوصی است و هر کس می تواند از راههای مشروع ثروت به دست آورد و در ازیاد آن بکوشد. همه صحابه و مجتهدین معتقدند که مقدار

واجبی که باید مسلمان باید از مال خود انفاق کند همان است که خدا بعنوان زکات، نفقات (مانند نفقه همسر و خویشان واجب النفقه)، عوارض موقت، کمک به درماندگان در حال اضطرار، سیر کردن گرسنه در خطر مرگ، کفارات، اعانه برای دفاع از وطن و... نام برده است. البته برای اسلام، توانمندان را دعوت کرده که با کمال آزادی هر قدر می توانند در کارهای خیر صرف کنند، به شرط آن که به اسراف و تبذیر نکشد. قرآن در این باره می فرماید:

و لا تجعل يد مغلولة الي عنقك و لا تبسطها كل البسط فتعده ملوماً محسوراً.

و باز می فرماید:

۲

الذین اذا انفقوا لم یسرفوا و لم یقتروا و كانوا بین ذلک قواما

اما ابوذر غفاری - درود خدا بر او - معتقد بود که هر کس باید مازاد نیاز معمولی خود انفاق کند و ذخیره مازاد غیر مشروع است. این مذهب و عقیده ی ابوذر است. البته هیچیک از اصحاب در این عقیده با او موافق نیستند. بسیاری از دانشمندان مسلمین، عقیده ی او را رد کرده و مذهب عموم صحابه و تابعین را تصویب کرده اند، بطوری که دیگر جای شبهه ای باقی نمی ماند که ابوذر در این فکر به خطا رفته است در عین حال تعجب آور است که صحابی بزرگی چون ابوذر، از اساس اسلام دور و بی خبر بوده است و سبب اینکه صحابه با فکر او مخالف بوده اند این است که از او دوری می کرده اند. "آلوسی" در تفسیر خود در این باره می نویسد:

"اعتراض کنندگان بر ابوذر زیاد شدند. مردم آیات ارشاد را برایش می خواندند و می گفتند که اگر انفاق مازاد واجب است، دیگر این احکام چه معنی دارد؟

وقتی ابوذر جائی می رفت، دورش را می گرفتند و از عقیده ای که ابراز می داشت تعجب می کردند..."

۲ و دست را به گردنت میند (:بخیل نباش) و (اما) به تمامه هم بازش من (: از اسراف در بخشش بپرهیز) تا (در نتیجه) نکوهیده و غمگین بر جای مانی (اسراء: ۲۹).

۲ (بندگان خدا آنهایند) که چون انفاق کنند، نه (از حد) در می گذرند و نه (بخشش) سخت می گیرند و (بلکه) میان این دو، اندازه را نگه می دارند (فرقان: ۶۷).

پس عقیده ی او صحیح نبوده است. البته او اجتهاد کرده و در اجتهادش به خطا رفته، لذا مورد عفو خداوند است. از آنجا که مذهب او موجب اختلال نظام جامعه بود، معاویه والی شام از عثمان خواست که او را به مدینه احضار کند و او نیز چنین کرد. ولی ابوذر در مدینه هم مذهبش را اشاعه می داد. این بود که خلیفه از او خواست تا مرکز دیگری را برای سکوت خود برگزیند و او ریزه را انتخاب و سپس به آنجا مهاجرت کرد.

ابن کثیر در تفسیر خود می نویسد:

"از جمله عقاید ابوذر- درود خدا بر او- تحریم ذخیره مازاد بر مخارج روزانه بود. مردم را بر این فکر تحریک می کرد و در موارد خلافتش سختی نشان می داد. معاویه او را از این کار بازمی داشت اما موثر واقع نمی شد. معاویه از اختلال نظام جامعه می ترسید، لذا شکایت به عثمان برد. او ابوذر را به مدینه احضار کرد و در ریزه سکونت داد. ابوذر همانجا تنها وفات کرد."

ابن حجر در کتاب فتح الباری می نویسد:

"از بین بردن فساد، بر جلب منافع مقدم است. لذا عثمان فرمان داد که ابوذر در ریزه بماند. با اینکه ماندن او در مدینه مصالحی داشت، اما نشر اندیشه او مفسده به پا می کرد."
از مطالب بالا روشن است که آنچه در کتاب "کمونیسم در اسلام" آمده، با اساس بیگانه است. در اسلام خبری از فکر کمونیستی نیست، لذا معتقدیم که این کتاب منتشر نشود، زیرا عده ای مفسده جو که می خواهند نمود و خرد ضعیفان را تباه خواهند کرد."

بررسی نظریه ی کمیسیون الازهر

خواننده ی محترم توجه دارد که الازهر تحقیق درباره ی اسلام و ابوذر را به عهده کمیسیونی واگذار می کند که اطلاعات کافی در هر دو مورد داشته باشد. قسمت اول اعلامیه که در اثبات مالکیت فردی و انفاق واجب و مستحب می باشد، همان است که قبلاً "تذکر دادیم و گفتیم که حملات تند و فریادهای ابوذر، متوجه افراد معینی بوده است که درآمدهای مشخص از بیت المال مسلمین - نه از راه مشروع - داشته اند.

در قسمت بعد ابوذر را دور از اسلام می داند و در عقیده اش مخالف با نوع صاحبه و تابعین معرفی می کند و آنگاه می گوید او مجتهد است ولی در اجتهادش خطا کرده و مورد عفو الهی می باشد.

^۲ تعریف اجتهاد در میان اهل تسنن با تعریف آن در فرهنگ شیعه متفاوت است. آنان اجتهاد را از "رای" و "استحسان" هم قبول دارند و همه صحابه را نیز مجتهد می دانند. - مقدمه مرآة العقول، ج ۱، علامه عسکری.

در اینجا قبل از بررسی نظریه کمیسیون و شواهدی که آورده است، گفته پیامبر و علی را یادآور می شویم که فرمودند:

ابوذر پر و سیراب است از دانش و بینش.

مایه تاسف است که "جبران ملکون" مسیحی نیز در روزنامه خود "الاخبار العراقیه" چاپ بغداد، شماره ۲۵۰۳، سال دهم (۱۳۶۸)، با خوش بینی به نظریه کمیسیون مصری، عین همان مطالب را درباره ابوذر درج کرده است.

او نخواست است حقیقت مسئله را در چند قدمی خود، نجف اشرف، مرکز علم و دانشگاه اسلامی تحقیق کند.

به هر حال بد نیست که به سخنان شهود کمیسیون، نظری اجمالی داشته باشیم. البته این کمیسیون شهود خود را از افرادی انتخاب کرده که هیچکدام نظر خوشی به ابوذر نداشته اند، زیرا هر سه نفر، (آلوسی، ابن کثیر و ابن حجر) از ناصبی های سرسخت نسبت به اهل بیت پیامبر و در نتیجه ابوذر هستند.

شهود کمیسیون

۱. آلوسی

او در تفسیر خود می گوید:

ابوذر به ظاهر آیه "و الذین یکنزون الذهب و الفضة..." استدلال کرده و انفاق تمام مازاد بر احتیاج را واجب دانسته است و لذا بین او و معاویه اختلاف شده و عثمان او را به مدینه احضار کرده است. در مدینه نیز بر عقیده خود اصرار می ورزید. تا آنجا که کعب الاحبار به او گفت:

ای ابوذر، ملت و دین راستین اسلام، دارای ساده ترین روشهاست. خداوند در سخت ترین دین (:یهود)، انفاق مازاد واجب نشمرده است، چطور در اسلام واجب می شمرد؟ ابوذر بر او تند شد. - او تندی مخصوصی داشت. یک مرتبه بر بلال تند شد و بر ما در بلال خرده گرفت و بلال به پیامبر شکایت کرد. پیامبر فرمود: ابوذر، تو هنوز نشانه ای از جاهلیت داری. -

به هر حال، ابوذر عصا را برداشت که کعب را بزند و گفت: ای فرزند یهودی تو را چه به این مسائل؟ کعب به عثمان پناهنده شد، اما ابوذر او را زد و به جای خود بازگشت.

(در حدیثی است که ضربه به عثمان خورد).

زیاد بودند مردمی که در این فکر به ابوذر تعرض می کردند و آیات ارشاد را می خواندند و می گفتند که اگر انفاق مازاد بر احتیاج یومیه واجب است، جائی برای این احکام نیست.

ابوذر هر کجا می رفت، دورش جمع می شدند، لذا او با مشورت عثمان به ریزه رفت. این قسمت اخیر داستان مورد اعتماد است، ولی شیعه طوری آن را نقل کرده که به عثمان ایراد بگیرد، زیرا می خواهد نور خدا را خاموش کند..."

در گفتار بالا چند نکته مورد بررسی است:

الف - آلوسی می گوید که ابوذر به ظاهر آیه استدلال می کند و انفاق مازاد بر احتیاج را واجب می شمرد، در حالیکه قبلاً توضیح دادیم که ظاهر و باطن آیه یک مطلب بیشتر ندارد و آن نهی از جمع و احتکار طلا و نقره است به معنی که در گذشته تذکر دادیم.

ب - او می گوید که بین ابوذر و معاویه، در مضمون آیه ی " و الذین یکنزون... " گفتگو شده است و ما پیشتر متذکر شدیم که مدلول آیه در نظر هر دو، یکی بوده و تنها در شأن نزول آن اختلاف داشته اند. معاویه آن را تنها در مورد اهل کتاب می دانسته و ابوذر در مورد مسلمین و نیز اهل کتاب.

ج - قسمتی از داستان را آلوسی، خود اضافه کرده و آن اینک:

"کعب الاحبار گفت که اسلام، دین راستین، دینی ساده است... " تا آنجا که "ابوذر ضربه را بر عثمان زد."

حال آنکه داستان در "مسند" احمد حنبل چنین است: (۴۱)

...ابوذر را اجازه خواست و وارد مجلس عثمان شد. در دستش عصائی بود.

عثمان گفت: ای کعب، عبدالرحمن وفات کرد و اموالی باقی گذارده است، درباره اش چه نظری داری؟

گفت: اگر حق خدا داده شود اشکالی ندارد.

ابوذر عصای خود را بر کعب کوبید و گفت:

از پیامبر شنیدم که فرمود: اگر به اندازه این کوه طلا داشتم و انفاق می کردم، دوست نداشتم مثقالی بعد از خود باقی گذارم. تو را به خدا عثمان تو نیز شنیدی؟
گفت: شنیدم.

پس داستان مربوط می شود به ارثیه عبدالرحمن که بعد از خود آنقدر طلا باقی گذاشته بود که با تبر شکسته می شد و همه آنها هدایا وصله های خلیفه به او بود.

اگر این گفتار سبب می شود که ابوذر را سوسیالیست و کمونیست بخوانیم، خلیفه ی دوم را هم باید به این صفت متصف کنیم که می گفت:

اگر در کارم موفق می شدم، مازاد اموال ثروتمندان را گرفته به فقرا می دادم. (۴۲)

آری، کسی نبوده تا از ابوذر دفاع کند، اما از خلیفه عمر صدها نفر دفاع می کرده اند.

د- او در عبارت خود نسبت تندی اخلاق به ابوذر داده، در حالی که این تشبیه پیامبر است که او شبیه عیسی مسیح است. البته او در راه خدا خشونت نشان می دهد و هیچ انعطاف نمی پذیرد و این غیر از تندی اخلاق است.

بعلاوه، خود او در کتاب دیگرش (۴۳) داستانی نقل می کند بدین مضمون که:

ابوذر قبل از اوج خود در مراحل عرفان، روزی با بلال حبشی بگو مگو کردند. ابوذر گفت: ای فرزند زن سیاه. بلال دلگیر شد و شکایت نزد پیامبر می برد. حضرت فرمود: از خلق جاهلی هنوز در تو باقی است. ابوذر صورتش را بر خاک نهاد و گفت: صورتم را بر نمی دارم تا بلال، پای خود را روی صورت من بگذارد.

این است اخلاق فرزند ربذه، آن بزرگوار.

ه- آلوسی گوید که بسیاری بر فکر و عقیده او اعتراض کردند. ای کاش نام یکی از این بسیار را می برد. در حالیکه مطلب کاملاً عکس این بوده است و بسیاری از صحابه، در فریاد و خشم او

همراهیش می کرده اند و گروهی از تبعید او سخت ناراحت بودند، حتی خبر تبعیدش را با سختی به یکدیگر می دادند و در موقع شنیدن این خبر، به نشانه تاسف شدید می گفتند: انا لله و انا الیه راجعون. پس چه کسانی بر ابوذر معترض بودند جز یاغیان بنی امیه؟ آنها که مال خدا را دست به دست می گرداندند و بندگان خدا را برده خود ساخته، دینش را تباه می کردند.

و- آلوسی گمان کرده که ابوذر از ترس تعرض مردم به ربذه رفته است، آنهم با مشاوره عثمان! این مطلب کاملاً خلاف واقعیت است، چرا که ابوذر را خلیفه تبعید و طرد کرده است و این تحقق پیش بینی پیامبر است و تصدیق گفته های خود ابوذر در ربذه.

ز- آلوسی همین مقدار از داستان را - که ابوذر خود به ربذه رفته است - مورد اعتماد دانسته، در حالی که تبعید ابوذر و بقیه داستان را تنها علمای شیعه نیاورده اند، بلکه بزرگان خود "عامه" نیز گفته اند. البته آنان دو گروهند: عده ای فقط مطلب تاریخی را درباره ی تبعید آورده اند و عده ای دیگر سعی کرده اند عذرها برای خلیفه بتراشند. به هر حال آنچه مسلم است، تبعی ابوذر به دست خلیفه عثمان بوده است.

۲. ابن کثیر

این مورخ نامی برای تایید سخن خود شاهی نیافته است و تنها یک مطلب را آورده و آن اینکه: معاویه می خواست بداند که آیا سخن و عمل ابوذر با یکدیگر سازش دارند یا نه. بدین منظور، هزار دینار را توسط شخصی برای او فرستاد، اما ابوذر همه را همان روز میان فقرا و مساکین تقسیم نمود. سپس همان شخص نزد ابوذر بازگشت و گفت:

اشتباه کرده ام این هزار دینار طلا باید به فرد دیگری می رسید.

ابوذر گفت: همه آنها از دست من خارج شد، هر وقت خودم داشتم با تو حساب خواهم کرد.

ابن کثیر، این مطلب را دلیل آن می داند که ابوذر، مازاد بر احتیاج ضروری زندگی را حرام می دانسته، حال آنکه هیچگونه لزوم و وجوب از این مطلب فهمیده نمی شود. این داستان - اگر اصلی داشته باشد - زهد و فداکاری و از خود گذشتگی ابوذر را می رساند.

مولا و معلم او، پیامبر، نیز چنین بود و پس از خود چیزی باقی نداشت، حتی زره او در گرو یک یهودی بود. (۴۴) اهل بیت پیامبر نیز چنین بودند که در نهایت نیاز و علاقه به طعام ناچیز خود، آن را سه شب پیایی به مسکین و یتیم و اسیر انفاق کردند و همانان در حال نماز، زکوه می دادند. این فداکاران و زاهدان، در میان اصحاب پیامبر کم نبودند، اما کار خود را هرگز، بعنوان یک تکلیف شرعی و لازم، به دیگران ابلاغ نمی کردند.

۳. ابن حجر

شاهد سوم کمیسیون، کلام ابن حجر است که کمیسیون آن را خلاصه کرده و خواسته بفهماند که ابوذر با آزادی و میل خود به ریزه رفته است، در حالی که این حجر در کتاب خود (۴۵)، پیشگویی های پیامبر را درباره گرفتاری و تبعید ابوذر، صبر و استقامت او، روش و زهدا نقل می کند و از قول بعضی از دانشمندان چنین می آورد:

بهتر است بگوئیم که حملات تند و شدید ابوذر، متوجه سلاطینی بوده که ثروت را به خود اختصاص می دادند و آن را در راه صحیحش صرف نمی کردند.

پس، آخرین گفته ابن حجر هم به حقیقت امر نزدیک است.

ابوذر و نویسندگان معاصر

نویسندگان معاصر، بویژه مصری ها نیز سعی کرده اند ابوذر را یک مسلمان سوسیالیست و مروج اندیشه کمونیستی معرفی کنند. اما آنان هم سخن تازه ای نگفته اند و در واقع ریشه سخنانان گفته های طبری است که مفصلاً درباره ی آن تحقیق کردیم. آنان عبارتند از:

خضری در کتاب "محاضرات"

عبدالحمید یک عبادی در "ابوذر غفاری"

احمد امین در "فجر اسلام"

محمد احمد جادالمولی در "انصاف عثمان"

صادق ابراهیم عرجون در "عثمان بن عفان"

عبدالوهاب نجار در "خلفاء راشدین"

در واقع همه ی این نویسندگان غیر از نقل روایت طبری، می خواهند بگویند که ابوذر این اندیشه را از شخصی به نام "عبدالله بن سبا" گرفته است، در حالی که این شخص، یهودی بود و کوشش می کرد میان مسلمانان تفرقه اندازد و مردم را علیه خلیفه وقت (عثمان) بشوراند، همو باعث انقلاب مصری ها شد. اما چگونه است که از جانب دربار خلیفه کمترین تعرضی به او نشده و به دستور عثمان تبعید نگشته است، بله او را آزادانه به خود وا گذاشته اند که هرچه می خواهد بکند!؟

باری، عتاب و خطاب ها، تنها متوجه ابوذر و عمار و عبدالله بن مسعود و مالک بن حارث اشتر و مانند آنها می شود و تنها آنان هستند که در تبعیدگاهها و شکنجه گاهها جان می سپرند.

عجیب است که فساد و تباهی عبدالله بن سبا در کنار خلیفه، باعث طرد و لعن او نمی گردد، اما امر به معروف و نهی از منکر ابوذر، او را روانه تبعیدگاه می سازد!

و اما تاریخ سراغ ندارد که کسی همچو ابوذر، تحت تاثیر افکار پلید عبدالله بن سبا برانگیخته شود.

آخرین کلام

اگر نویسندگان و مورخان و اساتید، مبانی سوسیالیسم و کمونیسم را مطالعه می کردند و عمل ابوذر را نیز دقیقاً بررسی می نمودند، به خوبی می دیدند که فاصله ی زیادی بین این دو مکتب و این فرد وجود دارد. کسی که وجودش سرشار از اسلام است، از مستضعفان جانبداری می کند و ثروتمندان را به فداکاری و زهد می خواند، تنها می تواند فریادش اسلام باشد و نه چیز دیگر.

این اسلام ابوذر است که مبانی سیاست اقتصادی را به بهترین نحو تحکم می بخشد و راه تکدی و گدائی را می بندد و "سوال" را فقط برای سه نفر مجاز می داند:

زمین گیر، کسی که شدیداً مصدوم است و صاحب خون بنا حق ریخته. (۴۶)

دینی که فقیران را به عفت و بی نیازی روحی می بخشد.

پیامبر می فرماید:

یکی از شما مردم اگر باطنابی هیزم جمع کند و از کوه بیاورد و بفروشد، بهتر از این است که مردم بخواهد به او انفاق کنند یا نکنند. (۴۷)

اسلام ابوذر، مکتبی است که برای ثروتمندان نیز مقرراتی وضع کرده تا به فقرا و مساکین رسیدگی کنند، آنان باید برای زر و سیمشان، برای چهارپایانشان، غلاتشان، بهره‌ی کسبشان و اندوخته‌هایشان حساب سالانه داشته باشند و حقوق محرومان و فقیران را از آنها جدا سازد. "کفارات" "نذرها" و "مظالم" نیز برای این تامین اقتصادی است. صدقات مستحبه نیز در همین خط است که مردمان با میل و رغبت و به دلخواه خود انفاق کنند و این، غیر از تامین مالی، الفت روحی را سبب می‌شود.

به برخی از آیات قرآن در این زمینه اشاره می‌کنیم:

یا ایها الذین آمنوا انفقوا من طیبات ما کسبتم. ۴

- ای کسانی که ایمان آورده‌اید، از پاک‌ترین آنچه به دست آورده‌اید، (در راه خدا) انفاق کنید.

لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون، و ما تنفقوا من شیئی فان الله به علیم. ۵

- هرگز به نیکی نخواهید رسید مگر آنکه از آنچه دوست می‌دارید انفاق کنید، و هر چه را انفاق نمائید خداوند بدان آگاه است.

و اما السائل فلا تنهر. ۶

- و اما (ای پیامبر) درخواست کنندگان را از خود مران.

- آنان که دارائی‌های خود را در راه خدا انفاق می‌کنند سپس در پی آنچه بخشیده‌اند منتی نمی‌نهند و آزاری روا نمی‌دارند، پاداش آنان نزد خداست و (در قیامت) نه ترسی خواهند داشت و نه اندوهگین شوند. یک گفته نیک و بخشودن یک گناه، بهتر از صدقه‌ای است که در پی آن آزاری باشد، و خداوند بی‌نیاز و بردبار است. ای کسانی که ایمان آورده‌اید، با منت گذاردن و

۲ بقره: ۲۶۷

۲ آل عمران: ۹۲

۲ ضحی: ۱۰

آزار، صدقه های خود را تباه مسازید، همچون آن کس که دارائی خود را از روی خودنمائی می بخشد، حال آنکه به خدا و روز آخرت ایمان ندارد.

همچنین پیامبر اکرم می فرمایند:

خداوند با آن کس که در پی بخشش خود، منت بگذار، در قیامت سخن نمی گوید و او را از آلودگی گناه پاک نمی سازد و رحمت خود را شامل او نمی گرداند.

موارد فوق و صدها موارد دیگر روشن می سازد که تنها قصد مؤمن از انفاق، سیر تدریجی بسوی خدا و کمال مطلق است. به فرد نیازمند هم آنچه از راه انفاق می رسد، از جانب خداست. یعنی در حقیقت، این خداوند است که به هر دو منت می گذارد: بر انفاق کننده توفیق بخشش می دهد و انفاق گیرنده را با فضل خویش بی نیاز می سازد.

امروزه علت استقبال کشورهای اسلامی از مکاتب دیگر آن است که اولاً از حقایق اسلام بی خبرند و ثانیاً در راه اسلام، ایمان و فداکاری از خود نشان نمی دهند. از این رو بر همه مسلمانان است که به قرآن و روش پیامبر اکرم و ائمه اطهار بازگردند، تا سعادت از دست رفته را بازیابند.

فلذک فادع و استقم كما امرت و الحمد لله اولاً و آخراً

مآخذ

۱. طبقات ابن سعد، ج ۴، ص ۱۶۱.
۲. همان مدرک.
۳. تاریخ ابن عساکر، ج ۷، ص ۲۱۸.
- ۴ و ۵ و ۶. طبقات ابن سعد، ج ۴، ص ۱۶۱.
۷. همان مدارک، ج ۵، ص ۱۷۰.
۸. مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۳۳۱. الاصابه، ج ۳، ص ۴۸۴.
۹. حلیة الاولیاء، ج ۱، ص ۱۶۹.
۱۰. همان مدرک.
۱۱. الاصابه، ج ۴، ص ۶۴.
۱۲. صحیح ترمذی، ج ۲، ص ۲۱۳. ابن ماجه، ج ۱، ص ۶۶.
۱۳. سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۱۷۹.
۱۴. اسد الغابه، ج ۵، ص ۱۸۸. استیعاب، ج ۱، ص ۸۳.
۱۵. مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۳۳۰. گفته است که سندش صحیح است.
۱۶. کنز العمال، ج ۸، ص ۱۵. مسند احمد، ج ۵، ص ۱۸۱.
۱۷. مسند احمد، ج ۵، ص ۱۹۷.
۱۸. همان مدرک.
۱۹. الاصابه، ج ۴، ص ۶۳.
۲۰. ربیع الابرار زمخشری، باب ۲۳.
۲۱. مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۴۳۴.

٢٢. حليه الاولياء، ج١، ص ١٦٢.
٢٣. طبقات، ج٤، ص ١٦٦.
٢٤. مسند احمد، ج٥، ص ١٧٨.
٢٥. مدارك اين بخش:
- الانساب، ج٥، ص ٥٢. صحيح بخارى، كتاب زكات و تفسير. طبقات، ج٤، ص ١٦٨. مروج الذهب، ج١، ص ٤٣٨. تاريخ يعقوبى، ج٢، ص ١٤٨. شرح ابن ابى الحديد، ج١، ص ٢٤٠. فتح البارى، ج٣، ص ٢١٣.
٢٦. شرح ابن ابى الحديد، چاپ قديم، ج١، ص ٢٤٧.
٢٧. مسند احمد، ج٥، ص ١٦٤. صحيح مسلم، ج٣، ص ٧٧.
٢٨. حلية الاولياء، ج١، ص ١٦٢.
٢٩. الانساب، ج٥، ص ٥٥.
٣٠. صحيح مسلم، ج٤، ص ١٩٩.
٣١. طبقات ابن سعد، ج٣، ص ٢١٢.
٣٢. تاريخ طبرى، ج٤، ص ٢٨٣.
٣٣. كامل ابن اثير، ج٣، ص ١١٣.
٣٤. صحيح ترمذى، ج٢، ص ٢٢١.
٣٥. شرح ابن ابى الحديد، ج٢، ص ٤٠٤.
٣٦. صفوة الصفوه، ج١، ص ٣٠٤.
- ٣٧ و ٣٨ و ٣٩ و ٤٠. مسند احمد، ج٥، ص ١٥١.
٤١. همان مدرک، ج١، ص ٦٣.

٤٢. تاريخ طبرى، ج٥، ص٣٣.
٤٣. مسائل الجاهليه، ص١٢٩.
٤٤. مسند احمد، ج١، ص٣٠٠.
٤٥. فتح البارى، ج٣، ص٣١٣.
٤٦. ترغيب و ترهيب، ج١، ص٢٣٣.
٤٧. صحيح بخارى، ج٣، ص٣٤.